

نظر گل



گلنگه که در پای گل خورشید خورید

فادوت حمیق - عبدالله فوژرن

باز نیاب و تدوین و بیچیتال: قاسم آملی

باز پنخس انتشارات رله پرچم

نظر گل

کنگه که در پای گل خورشید خورشید

فاروق حریق - عبدالله فوژان

شناسنامه کتاب:

عنوان: آنکه که در پای گل خورشید خوابید

نوشته: فاروق حریق

چاپ نخست: ۲۵ عقرب ۱۳۶۳

نشر نخستین: اداره واحد نشراتی سازمان
دموکراتیک جوانان افغانستان

بازتایپ و تدوین دیجیتال: قاسم آسمایی

بازپخش: انتشارات راه پرچم نومبر ۲۰۲۰

rahparcham@gmail.com

ایمیل:

<https://rahparcham.or>

دمی با خواننده

خواننده عزیز!

میدانم، وقتی که این نوشته ناچیز را همت خواندن می‌یابی حتماً یا متعلم هستی و یا محصل، یا دانشمند، نویسنده، ژورنالیست و یا هم سرباز و افسر.

و یا هم کسی هستی که حتی غیر از سربازی هم‌اکنون سلاح برشانه و کتاب بدست، هم می‌آموزی و هم در حراست از انقلاب، سنگر گرم مبارزه را به باور پیروزی نگه میداری.

به هرحال نظرگل کسی بوده که نخست تعلیم را فرا گرفت و بعد بخاطر دفاع از وطن جامه سربازی را بر تن کرد و از آن پس به کار حرفوی در صفوف سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان پرداخت، به عضویت حزب دموکراتیک خلق افغانستان پذیرفته شد و کار در خدمات اطلاعات دولتی را بر گزید.

او قلب صفا داشت و آرمان پاک و مقدس، او آرمان خود را که آرمان همه مردم وطن بود، زیاد گرامی می‌داشت و همین بود که در راه گرامی داشت آرمان والايش رزمید. مردانه رزمید، بی‌باکانه رزمید، با شجاعت، درایت و صمیمیت رزمید، تا آنکه جاودانه شد و گل امیدهایش شگفتن گرفت.

او رزمنده یلی از تبار حماسه آفرینان میهن انقلابی ما بود که هم اکنون هزاران جوان مبارز این مرز و بوم انقلابی، در راه او چون خود او می‌رزمند و بی‌هراس از مرگ، شمشیر رزم‌شان را بکار می‌اندازند و قهرمانی را نصیب می‌گردند.

ما قهرمانی را به مفهوم ویژه کلمه در وجود نظرگل در می‌یابیم. راستی هم او با نثار زندگی اش حماسه آفرید و بنام وطن و به نام مردم و از خود وطن و مردم، نام قهرمان را کمایی کرد.

این یک ضرورت مبرمی بود که بایست نظرگل را من بشناسم، خودت بشناسی، و دیگر جوانانی که هم اکنون در سنگرهای گرم مبارزه به ضد دشمن دصفت می‌رزمند، بشناسند و در نهایت همه مردم افغانستان با وی، با کارنامه‌هایش و با حماسه‌هایش آشنایی پیدا کنند. این آشنایی و این شناسایی را نویسنده و یا ژورنالیست است که می‌تواند تأمین نماید. و نوشته حاضر به همین منظور تهیه گردیده تا باشد که از یک طرف مردم مان را با قهرمانی‌شان آشنا ساخته باشیم و از طرفی هم یادی باشد از آن قهرمانی که سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان تربیه اش کرده و به خدمت مردم گماشته بودش.

اینکه نخستین تجربه ایست که در راه معرفی قهرمانان به این شیوه گام نهاده میشود؛ بدون شک نداشتن تجربه لازم و کمبود امکانات در جمع آوری مواد در رابطه با زندگی قهرمان دشواری‌های را به وجود می‌آورد که بر نتیجه کار اثر خود را می‌گذارند.

و من که نخستین نبشته ام است که به این حجم چاپ شده، بدون هیچ شک و تردید به این باورم که این نبشته کمی‌ها و کاستی‌های فراوانی را داراست. من آن را همراه با همه کمی‌ها و کاستی‌هایش با این جرئت که عنوان گام اول را در این راه دارد، خدمت تو خواننده گران ارج پیشکش می‌نمایم. اینکه زحمت مطالعه آن را متقبل می‌گرددی، متشکرم و نهایت سپاسگزار خواهیم بود از اینکه در رهنمایی ام برای تکمیل نبشته‌های بعدی نیز سهم بگیری و با آنکه بدون تردید کوچک نوازی بزرگوارانه می‌پندارمش بر من منت گذاری.

به سلامتی تمام خوانندگان

فاروق حریق

تورفتی

شهر در تو سوخت

باغ در تو سوخت

اما دوست جولانت

بشارت فردا

هر سال بزمیشود

و باشا خدما ز فرمه کرد تمام خاک

گل میدهد گل به سرخی خون

"خمر و گل سرخی"

و شقایق دوباره رنگ گرفت.

از سرخی خون شهید.

که از سینه‌ی پرتپش او به گونه قطره باران فرود آمد

و زیرپایش

لاله زاری آفرید.

این کدام شهید است که مردم با هر قطره خون قلب پر آمانش خون می‌گیریند و در حالی که اشک ماتم شان را با گوشه‌های دستار و دستمال‌های جیب پاک می‌کنند، حرف‌های او را که قبل از آویختن به دار گفته بود، به یاد می‌آورند.

... من بر خود می‌بالم که امروز بخاطر آرمانی کشته می‌شوم، که خودم آن را در وجود خود رویانده بودم و نهال پرتمر این آرمان مقدس را با آب شفاف و پاک، به پاکیزه‌گی باران، عقیده و اندیشه ام آب می‌دادم و امید ثمرش را در خود می‌پرورانیدم.

و گفته بود:

فقط یک راه دارم

راه تمامی ملت

نابود کردن دشمن!

او نظرگل است، نظرگل (حکیمی)، جوان شهیدی که مغزش، قلبش و سرپای وجودش پر از آرمان بود. آرمان وطن، آرمان مردم و آرمان حزبش. او بر پاگیز مگی و پیروزی آرمان خود باور داشت و سرمنزله رهش را دانسته بود که به کجا خاتمه می‌یابد. زیرا با هشیاری تمام درین راه قدم می‌گذاشت و به پیش می‌رفت. او هر چه می‌گفت در عمل پیاده می‌کرد، استدلال خونسردانه، در هر بحث با هر کس از شیوه برخورد عالی او بود. هیچ‌کس او را سراسیمه و برآشفته ندیده بود. حتی در میدان ستیز با دشمن هم، همانگونه که: «روح انقلابی و مبارزه جویانه را در تفکر انقلابی و در عمل انقلابی باید نشان داد، نه در کلمات تند و دشنام آمیز.»

دشمن با هرچه زجر و شکنجه و دشنام نتوانست بر روح انقلابی و مبارزه جویانه او که آخور سرچشمه تفکر انقلابی اش بود، و او را به عمل انقلابی گماشته بود، فایق آید.

نظرگل را زمانی که دشمن دستگیر نموده بود، می‌خواست اجیر بسازد و به نفع خود از او کار بگیرد؛ اما نتوانست. سرکرده اشرا برایش گفته بود:

- اگر از راهت برگردی و برآن ابراز ندامت نمایی، زنده میمانی.

و نظرگل گفته بود:

- راه من راه وطن است و به نام نامی وطن سوگند که بر مردن درین راه افتخار می‌کنم. سرکرده اشرا اصرار می‌کرد و با

و عده‌های چرب از او می‌خواست تعهد همکاری نماید ورنه نابود می‌گردد و هست و بودش محو خواهد شد، و نظرگل با لبخند می‌گفت:

- خورشید زندگانی ما روشن گردیده است، ما دیگر نمی‌توانیم پنهان بمانیم، اینرا دیگر هرکس میداند که ما بودیم، هستیم و خواهیم بود.

از خون ما شقایق فردا شود بلند و لبخند ما نمیرد

هرگز بر روی لب‌ها، لبخند ما نمیرد.

هرگز بر روی لب‌ها، لبخند ما نمیرد

این خشم دست هاست

این چهره‌های سرخ و قلب باغهاست، آگنده با امید

این دست‌های روشن امیدهای صبح

این ساقه‌های نازک انگشت‌های مژده فرداست

این چشم‌های ماست در پیشواز خنده خورشید

این پنجه‌های ناجی امروز

امروز....

شبگیر قرن‌ها

پایان سده‌های پریشان و زردرنگ
خورشید را به خانه دلداری می‌پریم.
هر بند جسم ما،
خون ما،
در خارزارها
گل‌های سرخ روشن امید میشوند.

قریه (قدیمی) یکی از قریه‌های ولسوالی شولگر ولایت بلخ است که اکثر مردمش پیشه‌ی دهقانی را گزیده‌اند.

در سال ۱۳۳۹ خورشیدی، در قریه قدیمی ولسوالی شولگر ولایت بلخ باستان در یک خانواده زحمتکش این قریه بنام عبدالحکیم، ستاره درخشید تابناک که با آن نور امید پدر شعله‌ور گردید و گل آرزوی مادر به شگفتن نشست و نظرگل نامیدندش.

نظرگل، گل امید، قلب تپنده و روشنی نظر چشمان مادر شد. مادری که سال‌ها در پهلو شوهرش رنج دیده، رنج کشیده و مانند دهقان مردی شانه به شانه شریک زندگی اش بیل زده، جوی کنی کرده، کشت کرده، آبیاری نموده و درو کرده است.

او روشنی نظر چنین مادری شد که از تکالیف زندگی نه تنها هر اسی بدل راه نداده، بلکه آن را مردانهوار بردوش برداشته و با گذشت روزهای حیاتش حمل نموده است.

او گل امید قلب تپنده چنین مادری گردید که حتی یک ساعت قبل از آنکه آغوش دنیا را و دروازه‌های باغ خشکیده‌ی امیدها را که سرسبزی بعدی را در فرا راه داشت برخ او می‌گشود و او را از شکم به آغوش می‌گرفت، بر زمین کار می‌کرد و با شوهرش مصروف درو شالی بود.

در همان گیرودار زندگی والدین، نظرگل به دنیا آمد، چشم گشود، و با خنده اش نوید شادی را به دوستانش، به ویژه مادر و پدرش ارمغان داد. اما این خنده‌ها، این خوشی‌های کودکانه در ذهن نظرگل عمری باقی نماند. جوانه‌های آن زود خشکید و به گریه مبدل شد. زیرا فقر، تنگدستی و بی‌چارگی دیگر برای مادر توان و مجال آن را نمی‌داد که جگرگوشه اش را در آغوش گرم و پر عطوفت خود نگه دارد. او باید کار می‌کرد و با اینکه می‌دید فرزندش زار زار می‌گیرد، با لای زمین می‌رفت و او را تنها می‌گذاشت. تنها نه بلکه همراه با گریه‌های که مادر را نیز می‌آزرد و سخت رنج می‌داد. با آنهم در پهلوی این همه درد و رنج نظرگل آهسته آهسته بزرگ می‌شد و وقتی که ۳ساله شده بود - دیگر با نام زمین، گندم، جو، شالی، قلبه، قلبه گاو و ... بلد بود.

در زمانی که ششمین بهار زندگی اش را سپری می‌کرد دیگر می‌توانست بیل بزند، آبیاری نماید و گاو بچراند. نظرگل درین سن

کم به آن مرحله رسیده بود که در سایر امور دهقانی با پدر دهقانش دست می‌داد و او را یاری می‌رساند.

در سن هفت سالگی به مکتب شاملش کردند او با ذوق و علاقه زیاد، گرچه گاهی کتاب نمی‌داشت و گاهی قلم و کتابچه، به مکتب می‌رفت و در برگشت با پدرش کار می‌کرد..

در صنوف اول، دوم و سوم مکتب گاهگاهی از نداشتن قلم، کتاب و کتابچه می‌رنجید و با تقاضای مکررش پدر خود را نیز می‌رنجاند. زیرا هنوز نمی‌دانست پدر توان خرید وسایل مکتب او را ندارد. ولی آنوقت که صنف چارم را آغاز کرد اندک، و وقتی به صنف پنجم رسید، ذکی پسر عبدالحکیم دهقان شولگری به آن کاملاً پی برده بود که چرا وسایل مجهز مکتب را ندارد.

و گاهی هم با خود چنین می‌اندیشید: چرا پدرم اینقدر کار می‌کند و مادرم به همراه او. اما، ما نه به شکم سیر هستیم و نه با لباس پوشیده؟ با پدرش که نیز مطرح می‌کرد؛ او هم نمی‌توانست جواب مقنع ارائه بدارد تا ارضای خاطر ذهن مغشوش پسرش گردد.

او این سوال‌ها را با بچه‌های مکتب، بچه‌های و قدونیم قد، با بچه‌ها و کلانتر از خود و گاهی هم با بچه‌های خوردرتر از خود مطرح می‌ساخت. عده‌ی سوال‌های او را شوخی پنداشته خنده می‌کردند و با مسخره‌گی می‌گفتند: چه سوال‌های بیجا!

خوردها به این سوال‌ها هیچ اعتنا نمی‌کردند، آخر به آن هیچ پی نمی‌بردند. راستی هم سوال‌های که در ذهن نظرگل خطور می‌کرد، در آن وقت و زمان ارائه جوابش کار ساده‌ی نبود. حتی کمتر معلمین

مکتب به جواب آن می‌توانستند فایق آیند چه مانده که نظر گل از همسالانش می‌پرسید. و یا از پدر خود پاسخ می‌خواست؟

به هر حال این چنین سوال‌ها در صنف هفتم مکتب در ذهن نظر گل جوانه زدند که او را همواره در خود می‌پیچاند و مجبورش می‌ساخت تا درباره هر یک از این سوال‌ها ژرف اندیشی کند. که این کار را می‌کرد و راه و چاره می‌جست. این اندیشیدن و چاره جستن در داخل وجود او منحصر نم‌ند و بالای ذهنیت، شخصیت، کرکتر و برخوردش نیز اثر گذاشته بود.

او در همان ایام نوجوانی قلبش بسوی مطالعه می‌تپید و هر آن کتاب می‌خواست، اما چاره نداشت. زیرا رژیم‌های مستبد وقت تورید کتب متری را اجازه نمی‌دادند. با آنهم نظر گل باتلاش پیگیر راهش را بسوی مطالعه باز کرد. نخست الفبای مبارزه را بدست آورد و چندین بار آن را مطالعه کرد. بعد با جریده پرچم آشنا شد. مطالب این جریده همانطور که سایر خواننده گانش را بسوی خود کشانده بود، جلب توجه نظر گل را نیز جلب کرده بود و او آنقدر شیفته مطالعه این جریده بود که با مطالعه چندین بار هر یک از مطالب این جریده، بی‌صبرانه منتظر شماره بعدی می‌بود. جریده توانست در وجود نظر گل تغییری وارد سازد. مطالعه مواد آن سوالات وی را حل نموده بود. و پیهم پروبلم‌های جدید او را نیز حل می‌کرد. نظر گل آهسته آهسته نه تنها راه مطالعه را دریافت بلکه راه دریافت آثار متری را نیز پیدا کرد.

وقتی جریده پرچم را می‌گرفت بر روزنامه‌های دولتی وقت می‌خندید و آنها را مسخره می‌کرد.

می‌گویند زمانی که "پاشنه آهنین" را مطالعه کرد و "فولاد چگونه آبدیده شد" را چندین بار خواند، خودش می‌گفت زندگی ام را دریافتم.

رومان "مادر" نوشته گورکی و شماری آثار دیگری از این نویسنده بزرگ را نیز مطالعه کرده بود. او در نتیجه مطالعه زیاد و هضم و تحلیل مطالب کتب ذهن خود را انکشاف داد و برای صحبت خود منطق کسب کرد، بزودترین فرصت در بین هم‌صنفان و معلمان مکتب از محبوبیت خاصی برخوردار گردید.

هنوز متعلم مکتب بود که پرچم مبارزه را در سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان بدست گرفت و راه برگشت ناپذیر زندگی سیاسی خود را برگزید. راهی که او را نجات داد و راهی که به او هویت بخشید و راهی که سرمنزل پیروزی را برایش نزدیکتر ساخت.

سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان این ستاد رزمنده، متشکل و فشرده همه جوانان کشور بود که قدم‌های نظرگل را به سوی ارمان نهایی او استوار کرد.

نظرگل با شادی تمام و تبسم بر لب در زمان کسب تعلیم و تربیت درخواست کمایی نمودن عضویت س.د.ج.ا را نمود. در آنروزها از خوشی در لباس نمی‌گنجید زیرا می‌دانست که نوسفر تازه نفس راهی گردیده است که با سپری نمودن آن به کانون رزمنده نجات توده‌ها یعنی حزب دموکراتیک خلق افغانستان نزدیک می‌گردد.

او با صداقت انقلابی و ذکاوت فطری خود راهی را برگزید که تا پایان زندگی کوتاه اما نمونه وار خود با نیروی که گویی بی‌پایان است و کوششی که خستگی نمی‌شناسد به آن وفادار ماند.

او با استفاده از فرصت، استعداد درخشان خود را بمثابه یک رزمنده پرشور و انقلابی نستوه در مکتب سازمان قهرمان خویش پرورش داد، شگوفانش ساخت و بالاخره آن را در اختیار سازمان و حزب خود قرار داد.

رفیق نظرگل (حکیمی) در سال ۱۳۵۸ لیسه را به پایان رساند همزمان با فراغت به فراخوان وطن لیبیک گفت. جامه سربازی را بر تن کرده و روانه حراست ناموس وطن گردید و در سنگر گرم مبارزه علیه دون صفتان سیه دل و دزدان و رهنان به مبارزه برخاست.

زندگی نظرگل می‌تواند برای نسل بالنده، برای همه جوانان و برای همه آنانی که در صفوف پرافتخار سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان می‌رزمند و راه نجات توده‌ها را برگزیده اند و درین راه مردانه و رزمجویانه بدون هراس به پیش می‌روند، سرمشق باشد.

زندگی رفیق نظرگل در تمام مراحل بویژه در مرحله کار انقلابی نمونه زندگی یک انسان مبارز و شریف است. زیرا او زندگی را به مفهوم اساسی آن درک کرده بود و آن را زیبا می‌پنداشت و این زیبایی را در زندگی کردن برای مردم دریافته بود. زیرا او زندگی را تنها حیات جسمانی نمی‌پنداشت. آن را تنها به خوردن و خوابیدن تعبیر نمی‌کرد. به عقیده او مفهوم اساسی و بنیادی زندگی راستین، زندگی کردن در جمع بود و با جمع همدرد بودن.

برای چنین زندگی، زندگی با شرافت خطاب می‌کرد که خود در نهایت بخاطر زندگی شرافتمند از نثار زندگی هم دریغ نکرد و با گذشتن از زندگی خویش راز زندگی را به هم‌زمان خودآموخت.

به گفته گورکی: «زندگی را می‌توان به انواع گونه گونه به سر آورد، می‌توان آستانه (گوساله زرین) را بوسید، می‌توان در بستر مخملین لذت و تخدیر خزید و می‌توان به همه اینها پشت پا زد و تاج خرائین عدالت را بر سر نهاد.»

رفیق نظرگل در پس یک چهره محبوب و خاموش با روح سرکش در نگاهی چون زلال آسمان، شخصی بود متین، خونسرد، شعله‌ور از نور وجدان و بهر‌مور از نور ایمان، باورمند بر مبارزه و امیدوار بر پیروزی.

مبارزی که در صف رزم آوران دلیر سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان مبارزه می‌کرد، عشق به کار، صمیمیت با مردم، احترام به علم، مطالعه و آموزش، تلاش شبان و روزان برای خدمت به جامعه، اراده بی‌تزلزل در پیکار، ایمان پولادین به آرمان و شفقت و محبت به یاران و مبارزان جز شخصیت او گردیده بود.

رفیق نظرگل شخصی بود دارای مردانگی، شجاعت و درایت، در برخورد صمیمی و دوست‌داشتنی که قدرت سازماندهی اش نیز به او فوق‌العاده‌گی و بی‌زهی می‌داد.

او مردم خود را دوست داشت، با مردم آمیخته بود، به آنها ایمان داشت و در نبرد با دشمنان آزادی، بی‌امان بود و جسور و آن‌به این خاطر که همیشه بر مردم و خلق خود تکیه می‌کرد.

همه مردم شولگر نظرگل را دوست داشتند و برایش در قلب خود جا داده بودند، مردم همیشه خوش داشتند با نظرگل بنشینند، از او بشنوند و از او بیاموزند، زیرا او با دانش انقلابی شمشیر رزم را بدست گرفته بود، و با اطمینانی که بر انقلاب داشت، انقلاب را برای مردم می‌فهماند و چهره‌های کثیف ضدانقلاب را می‌شناختند.

نظرگل با صفات مهربانی، پرکاری و برخورد رفیقانه نسبت به دوستان و مراعات روش اصولی در مسایل، ممتاز و مشهور بود. ازین جهت همه رفقا، دوستان و آشنایانش او را دوست می‌داشتند. او مثبت ترین صفات مبارزین انقلابی عصرما یعنی شجاعت، صداقت، پیگیری در عمل و محبت و فروتنی را در خود جمع داشت.

موسفیدی را که مدت کمی همسنگر او بود ملاقات کردم. از او پرسیدم: نظرگل را می‌شناختی؟ بدون تأمل اشک در چشمانش لانه کرده، کتابچه یادداشت خود را برایم سپرد و در حالی که اشک‌ها را با انگشتانش از چشمان خود پاک می‌کرد، گفت: بخان، ده ایجه اس. ندانستم چه است، به هر حال کتابچه را ورق زدم، در نخستین صفحه آن نوشته بود:

«مردم دوستی بهترین جوهر انسانیت است و اخلاق و عالی‌ترین معیار شخصیت. باید مردم خود را دوست داشته باشیم و اخلاق عالی را در وجود خود پرورش دهیم.»

در پایان چنین نوشته بود: «ترس، ناکامی محض است و بزدلی تباہکننده تر از آن. ترس را در هیچ حالت باید به دل راه نداد و تومار بزدلی را زیر پا گذاشت.»

این نوشته به خط و کتابت خود نظرگل بود که در کتابچه درج گردیده است. یادداشت کتابچه را به دوست موسفید خود تحفه کرده بود.

دوستش، همزمش، همان موسفید که مدتی با او در یک سنگر علیه دشمن می‌رزمید، در پایان نوشته نظرگل نوشته است:

«تو راست می‌گویی باید مردم را دوست داشت. تو خود مردم دوست هستی، دارای اخلاق عالی و کرامت انسانی هستی، تو قهرمان هستی، تو دلاور هستی.»

نظرگل! من حرفهای ترا فراموش نمی‌کنم. مردم خود را دوست می‌دارم. تو را دوست می‌دارم، ترس را به دل راه نمی‌دهم و هیچ گاهی بزدلی نخواهم کرد. اگر یک مرمی هم داشته باشم پیروزی ام را بردشمنت تحمیل می‌کنم.

تشکر از تحفه‌ها و یادگاری ات.

تشکر از گفته‌ها و شنیدنی ات، نظرگل!»

وقتی "دفترچه سرخ" او را تسلیم دادم خواستم تا در مورد کسی که با او رزمیده است و اکثراً در پیشاپیش او، از دفترچه ذهن خود بگویند.

او شمرده شمرده، در حالی که اشک هنوز هم در چشمانش حلقه زده بود خاطر آتش را یکایک به یاد می آورد و باز می گفت.

«به یاد دارم آن روزی را که جنگ به شدت جریان داشت؛ ما تلفات دیده بودیم. اما دشمن زیادتز از ما. من در موضع نسبتاً دوری از نظر گل قرار داشتم. رگبار مسلسل ها در هوا باران مرمی برپا کرده بود؛ کم مانده بود جنگ از حالت تعرضی و تاکتیکی بحالت رویارویی برسد. نیروی دشمن چربی می کرد و در نتیجه زد و خورد شدید مرمی بر من اصابت کرد. به اثر خونریزی شدید حلقم خشکی می کرد. در "چانته" ام آب نمانده بود ناگزیر بر نظر گل صدا کردم. او در همان باران مرمی در حالی که بی جا شدن از موضع هر آن تهدید خطر مرگ بود؛ برق آسا خود را به من رساند. زخم را بست و آیش را با من تقسیم کرد، دید مرمی هایم نیز رو به تمامی است ازین ناحیه نیز کمک نمود و من از مرگ نجات یافتم.»

بعد موسفید خاطره دیگری را بیاد آورد که حین رفتن به یک عملیات که احتمال برخورد رویاروی نیز احساس می شد و نظر گل به او می گفت:

«تونرو، من به عوض توکار می کنم، اگر جنگ در بگیرد می جنگم.» و بعد خاطره ای را به یاد آورد که در جنگ دیگری او را پناهگاه می شد و به او کمک می رساند. موسفید از دلسوزی های نظر گل به حیث قوماندان دلیرشان یاد می کرد و میگریست.

این شفقت و ترحم نظر گل گفته های از نویسنده "زمین کوچک" را به یاد می آورد. نویسنده زمین کوچک می نویسد: «در جنگ شفقت

و دلسوزی مسأله ظریف و بغرنجی است. جنگ رویدادی است بی‌رحم و بی‌امان. رویدادی که مرگ در آن ناگزیر است. در جنگ ترحم به کسی به معنای آنست که بجای او دیگری را اعزام داری. تیرئه اخلاقی و معنوی در جنگ فقط به یک طریق ممکن است: رفتن پا به پای سربازان در لحظات سخت و دشوار و قرار گرفتن در معرض همان خطراتی که دیگران قرار دارند. ضمناً انجام هر آنچه که ممکن است، بخاطر حفظ آنها از مخاطرات اضافی تسهیل و تسکین آلام و مصایب شان» و نظرگل گویی زمین کوچک را مطالعه کرده بود و این حقیقت را دریافته بود که در جنگ باید به این مسأله بغرنج و ظریف یعنی شفقت و دلسوزی بر سربازان و موسفیدان بویژه آنانی که داوطلبانه به صفوف رزمندگان پیوسته اند توجه داشت. با آنها باید پا به پا رزمید و آنها را از خطرات اضافی مصون نگه داشت که این یکی از برازندگی‌های یک افسر عالی، دلیر و شجاعی است که شجاعت و متانت او مایه دلیری و دلگرمی سرباز و یا رزمنده‌ی می‌گردد که در پهلوی او بخاطر آرمان بزرگ سلاح برداشته و بخاطر آرزوی مقدس پیروزی بر دشمن می‌رزد.

رزمنده جوان و دلیر مرد سنگر پیروزی، قله‌های شامخ پیروزی بر دشمن پروطن را با همین صفات عالی می‌پیمود. شرافت جز زندگی انسانی است و انسان برای اینکه زندگی شرافتمندانه داشته باشد لازم است انسان‌های جامعه خود را دوست داشته باشد که این در پهلوی دیگر امور آدمی یکی از وظایف مهم انسان است. ازین رو پیش از همه خود انسان بودن وظیفه بزرگ است. انسان بودن یعنی درک عمیق مسؤولیت و وظیفه در پهلوی زیستن در جامعه

انسانی. زیرا در جمع زیستن ولی از جمع فارغ بودن جانورانه و رذیله‌هاست انسان نباید از جمع فارغ باشد. و انسان برای اینکه به درد خود بخورد باید پیش از آن به درد جامعه خود بخورد.

انسانی که می‌خواهد به این پیروزی نایل آید، لازم است تا در لحظات دشوار زندگی جامعه اجرای وظایف دشواری را بخاطر انسان جامعه عهده دار گردد و با اجرای آن چه مبین ماهیت او در جامعه به حساب می‌رود، خود را تثبیت نماید.

به گفته ماکسیم گورکی، زنده‌گی آدمی به سوختن و پوسیدن تقسیم گردیده است. کنده‌ای که نسوزد دود نمی‌کند. رفیق نظرگل جامعه خود را درک کرده و آن را خوب می‌شناخت. او قسمی که در بالا تذکر گردیده در جمع زیستن را و با جمع بودن را وظیفه انسانی خود می‌دانست، انسان جامعه‌اش را دوست داشت و در پیوند با آن برای زندگی خود محتوای انسانی داده و در مجموع برای زندگی معنی بخشیده بود.

رفیق نظرگل قبل از آنکه به درد خود بخورد، خود را به درمان درد دیگران می‌رساند و با داشتن درک عمیق و ژرف از وظیفه انسانی خود در جامعه، در خوشی و غم دیگران شرکت می‌ورزید. با مردم ناتوان و فقیر از هیچ نوع کمک و دستیاری دریغ نمی‌کرد. کمک با مردم را چه مادی می‌بود چه معنوی از وظایف اساسی خود می‌شمرد.

از اینکه ولسوالی شولگر منطقه ایست مزروعی و اکثر مردم آن پیشه دهقانی دارند، نظرگل نه تنها خود به کمک دهاقین نیازمند می‌شناخت

بلکه شماری از رفقاییش را نیز برای کمک به دهقانان دعوت می‌کرد و بخاطر فراهم آوری سهولت برای مردم شولگر و یکپارچه ساختن آنها همیشه حین کشت و درو شالی و در وقت آبیاری و جوی کنی، حشرها را سازمان می‌داد و مردم را متفقانه به کارهای دسته جمعی دعوت می‌کرد، که این خود درک ژرف معنی انسان و زندگی است که او را به پایه قهرمانی، به پایه نثار آگاهانه زندگی انفرادی در راه زندگی و آزادی و سعادت دسته جمعی انسان‌ها به اوج رسانید و بمثابة نمونه عالی عواطف و بهترین مظهر خدمتگزاری جامعه، ما را برای مان شکست ناپذیر و هر چه بیشتر باورمند ساخت.

هویداست که در سیر تاریخ، حقیقت و عدالت پیروز می‌شود ولی بدون شک برای پیروز شدن آن به یاری دلاوران رزمندگانی نیاز است که مردم به آنها در اثر مردم دوستی شان لقب قهرمانی داده باشند.

نظرگل هم با دلاوری اش برغم مرگ زندگی آفرید، برای مردمش، با جسارت، خونسردی و هشیاری نیرومندتر از سرنوشت زندگی خود را فدای زندگی مردم ساخت، مردمی که از دل و جان دوستش داشتند و از آنها لقب قهرمانی را کمایی کرد.

نظرگل با گرفتن تربیت در سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان آب امید به فردا را نوشیده بود و چون فولاد ناب درین آموزشگاه آبدیده شده بود.

او راه سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان را آگاهانه برگزیده و طی کردن این راه را که منتج به رسیدن به حزب دموکراتیک خلق

افغانستان است وظیفه خود می‌دانست. همانگونه که درین راه بخاطر تحقق بخشیدن به آرمان‌های والای حزب و حقیقت انقلاب ثور تعهد سپرده بودتا دم مرگ به آن وفادار، با ایمان و پایمرد باقی ماند.

نظرگل در سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان راز سعادت مردم را دریافت، همیشه می‌کوشید در قلوب جوانان وطن مهر سازمان خود را پیدا نماید. آنها را به سازمان معتقد سازد و صدای سازمان دموکراتیک جوانان را به گوش همه جوانان برساند.

رفیق نظرگل با وجود مشکلات زیاد و دشواری‌های روزمره از راه پرافتخار وفاداری به اصول س.د.ج.ا که راه وفاداری به اصول ح.د.خ.ا سر برنتافت. کماکان با انرژی اعجاب آور درین راه به پیش رفت و پرچم مبارزه اش را برافراشته نگه داشت.

زمانی که حفیظ الله امین با سیاست ضد دموکراتیک و جنایتکارانه خود هموطنان شرافتمند و زحمتکش ما را اعم از جوانان و پیران با فجیع‌ترین وضع به زندان‌ها و کشتارگاه‌ها فرستاد و دوره سیاه ترور و اختناق و خفقان همگانی را در کشور ما بنیاد نهاد و وطن را به قصاب خانه عمومی مبدل ساخت، رفیق نظرگل و برادرش رفیق لعل محمد بخاطر ایمان شان به انقلاب و عقیده راسخ به راهی که برگزیده بودند به مبارزه مخفی پرداختند. گاهی درینجا و گاهی در آنجا گاهی در خانه خویشاوندان و دوستان، گاهی در جنگل‌ها و دشت‌ها، و گاهی هم در زیرزمینی‌های پرنم خانه خودشان به سر می‌بردند و کار می‌کردند.

پولیس امین، رفیق لعل محمد، برادر بزرگ رفیق نظرگل را دستگیر نمود و به زندان برد. رفیق لعل محمد در برابر شکنجه و ضربات پیهم دنده‌های برقی مدتی مقاومت کرد اما نتوانست تا آخر تاب اینهمه زجر و شکنجه را بیاورد، تا اینکه در اثر شکنجه‌های زیاد بالاخره زیر ساطور باند جنایتکار امین قرار گرفت و جام شهادت نوشید و چون سایر مردان خردمند و نوباوگان مبارز و آرزومند در تنور وحشت و قساوت امین سوخت.

شهادت قهرمانانه و مردانه وار رفیق لعل محمد، رفیق نظرگل را در مبارزه اش گرمتر ساخت، او بدون آنکه با مرگ برادرش هراسی بدل راه دهد و به خطراتی که متوجه حیاتش بود وقعی بگذارد مبارزه اش را در مقابل باند امین شدت بخشید، و در همان شرایط مخفی در ولسوالی شولگر، کمیته مخفی سازمان اولیه جوانان را ایجاد نمود.

رفیق نظرگل و آنده از جوانان ولسوالی شولگر که در شرایط تلخ مخفی به صفوف س.د.ج.ا پیوسته بودند با پیکار وطنپرستانه شان سبب شد که شمار زیادی از جوانان ولسوالی شولگر، راه اصولی سازمان و حزب را پیش گیرند.

رفیق نظرگل با این کارش بیشتر شهرت یافت و در پهلوی آن محبوبیت زایدالوصفی را در بین جوانان و مردم شولگر کمایی نمود. مبارزه، شهرت و محبوبیت رفیق نظرگل خشم پولیس امین را برانگیخت، چندین بار بر خانه وی حمله نمودند اما به دستگیری او موفق نگردیدند.

پولیس امین زمانی که خانه نظرگل را به قصد دستگیری او می‌پالید و نمی‌توانست او را دستگیر نماید مایوسانه پدر موسفید و مادر سرسفید نظرگل را زیر شکنجه می‌گرفت و دستور می‌داد تا جای پسر شان را به آنها بگویند.

پدر و مادر زجر دیده و محنت کشیده که بر مبارزه پسرشان ایمان داشتند با پذیرفتن هرچه رنج، هر چه دو و دشنام و توهین مخفی‌گاه پسر شان را برملا نمی‌ساختند، پولیس ناگزیر آنها را رها می‌کرد و به تاراج اموال خانه شان می‌پرداخت.

سه روز قبل از پیروزی قیام ظفرنمون ۶ جدی که به اراده مردم افغانستان و به رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان صورت گرفت، آخرین فرش و ظرف شان که شامل دوتخته قالین و ظروف چای خوری و نان خوری بود بدستور ولسوال وقت شولگر از خانه رفیق نظرگل به یغما برده شد.

نظرگل با این همه دشواری و با این همه تکالیف راهش را، راه برادرش را و راه رفقاییش را ادامه داد و کماکان در آن به پیش رفت.

وقتی قیام ششم جدی پیروز گردید، کمیته ولایتی بلخ سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان نظرگل را به مزارشریف خواست. او آمد و همراه بارفیق خان اکبر عضو فعال و ایمان‌دار به س.د.ج.ا، در آپارتمان نظام بای اتاقی را به کرایه گرفت و بعد از سپری نمودن مدتی در اتاق کرایه‌ای، بدستور سازمان همراه با رفیق خان اکبر، که بعدها او نیز در راه حراست از دست‌آوردهای انقلاب و تحقق بخشیدن به اهداف والای حزب دموکراتیک خلق افغانستان در راه

آرمانش رفت و جام شهادت نوشید! (روانش شادباد)، به مقر کمیته ولایتی بلخ س.دج.ا آمد و به اجرای کارهای سازمانی پرداخت.

در همان روزهای سرد زمستان بارانی و برفی که رفیق نظرگل به کمیته ولایتی بلخ س.دج.ا آمد با خود یک تیپ ریکاردر داشت و یک کمپل در روزهای سرد زمستان، بارانهای شدید، وزیدن بادهای طوفانی، پهره‌های طولانی و گزمه‌های دور و دراز در لای یک کمپل بدون شک دشوار است، اما او بدون اینکه خطی بر پیشانی بیاورد شبها و روزها در لای همان کمپل نازک پهره کرد، گزمه نمود و بدون آنکه بستری داشته باشد، خوابید. آن کمپل برای رفیق نظرگل هم بالشت بود و هم دوشک هم لحاف بود و هم چپرکت. او در آن روزهای سرد زمستان کمپلش را چون کلاشینکوفش دوست می‌داشت.

رفقا که در جمع می‌نشستند با کمپل او شوخی می‌کردند. او کمپلش را تاب داده زیرپایش گذاشته می‌گفت:

همین دشمن و همین کلاشنکوف من.

و همین زمستان سرد و همین کمپل من.

او با کلاشنکوف خود بردشمن یورش میبرد، و با کمپل خود بر زمستان سرد غلبه می‌کرد. به اینگونه هم بر دشمن سیه دل پیروز می‌گردید و هم بر سردی زمستان فایق می‌آمد.

رفیق نظرگل تا اواخر ۱۳۵۹ در شهر مزار به کار و پیکار انقلابی اش ادامه داد در نتیجه همین فعالیت‌های صادقانه انقلابی بود که این

رزمنده دلاور، این سازمانی و انقلابی صادق به برکت شایستگی، آزمون شده اش به عضویت کمیته ولسوالی شولگر سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان تعیین گردید.

رفتن رفیق نظرگل به شولگر بر کمیت و کیفیت سازمان اثر مثبت گذاشت. او با داشتن تجارب و اندوخته‌های کار، بخاطر تحکیم و گسترش صفوف س.د.ج.ا تجاربش را در اختیار رفقا قرارداد.

در مدت کمی، کمیته ولسوالی تکمیل گردید، در تعداد زیاد قریه‌های ولسوالی شولگر سازمان‌های اولیه جوانان تاسیس گردید، هسته‌های دهقانی سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان جان گرفت و در هر قریه، دهقانان در صفوف س.د.ج.ا بسیج گردیدند و به دفاع از انقلاب مسلح شدند.

رفیق نظرگل دارای قدرت فوق‌العاده سازماندهی بود، رفقای کمیته و منشی‌های سازمان‌های اولیه همیشه بخاطر گرفتن کمک نزد او می‌آمدند از او می‌پرسیدند و از او آموزش می‌یافتند.

او نه تنها سازمان‌ها را از داخل کمیته سازماندهی می‌کرد بلکه به دورترین قریه‌ها می‌رفت و در آنجا با دهقانان، پیشه‌وران و کسبه کاران قریه‌ها صحبت‌های توضیحی می‌نمود و آنها را به امر دفاع از انقلاب فرا می‌خواند.

مردم نظرگل را چون مردمک چشمشان دوست داشتند؛ وقتی رفیق نظرگل در یک قریه می‌بود مردم قریه دیگر با گرفتن آگاهی از آمدن نظرگل به استقبال او می‌شنافتند. صحبت، برخورد و روش نظرگل توجه همه را جلب کرده بود. رفیق نظرگل در نتیجه همین

کار و فعالیت انقلابی در ولسوالی شولگر عضویت پرافتخار ح.د.خ.ا را کمایی نمود. و بعداز مدتی به عضویت کمیته حزبی ولسوالی شولگر تعیین شد و از آنجا به صفت عضو کمیته حزبی ولسوالی دولت آباد مقررشد. از آنجا جهت تحصیل به ازبکستان شوروی فرستاده شد.

رفیق نظرگل بعد از ختم تحصیل، دوباره به شولگر رفت اما این بار برای انجام وظایف دیگر، وظایف خطیر امنیتی، زیرا او دیگر علاوه بر آنکه عضو فعال ح.د.خ.ا بود، عضویت پرافتخار خدمات اطلاعات دولتی را کمایی کرده بود. او بمثابة یک خادیسث پرشور و پر آرمان به شولگر رفت و تا آخر عمر در آنجا باقی ماند.

(میهن) چه نام زیباییست که واژه آن قاموس میهن پرستان را آذین بخشیده و در عقول و قلوب همه وطن دوستان جا گرفته است.

بلی (میهن)!

محبوب است و دوست داشتنی، همچون مادر.

وقتی انسان درک می‌کند که مادر مدتی حامل او بود و مدتی هم متحمل زحمات بزرگ شدنش گردیده است. او دیگر مادر را پرستش می‌کند، میهن نیز در پرورش انسان چون مادر، زحماتی را متحمل میشود. وقتی می‌گویم زنده باد (ما در) هم‌زمان باید گفت زنده باد (میهن) و چه پرشکوه است (میهن) را دوست داشتن.

رفیق هم‌رزم ما نظرگل شهید، میهن و مادرش را یک سان دوست داشت. او فرزند مادر بود و فرزند مادری بود که برای وطن اولاد

به دنیا آورده بود و او اولاد وطنی بود که سال‌ها قبل انتظار آمدن چنین فرزند خود را به دنیا می‌کشید.

زمانی که بر احساس وطنپرستی خادیت با شهادت نظر گل شهید مکث می‌نماییم، می‌یابیم که او وطنش را زیاد دوست داشت. چه رنج‌ها را که برای وطن نکشید و چه دردهایی را که بخاطر وطن متحمل نشد. او وطنش را شناخته و مردم وطنش را درک کرده بود و همواره درد مردم را احساس می‌کرد، همدرد مردم بود، با غم‌های مردم غمگسار می‌گشت و وقتی می‌دید دل مردم وطنش شاد است، شادمان می‌شد.



رفیق نظرگل وقتی با مردم محل سر صحبت را آغاز می‌کرد عادتش بود که از وطن شروع کند، از قهرمانی‌ها و حماسه‌های مردم و طن در راه استقلال و آزادی وطن. از دردها و آلام وطن از تاریخ پر جلال وطن به مردم قصه می‌گفت و آنها را از سرگذشت تاریخی وطن آگاه می‌ساخت. بعد ضرورت به وقوع پیوستن انقلاب را تشریح می‌کرد. وقتی از او می‌پرسیدند چرا سرآغاز همه صحبت هایت وطن را قرار داده ای؟ چنین جواب می‌داد:

هست و بود ما در خدمت وطن است و هر رگ و شریان وجود ما و قلب ما برای وطن می‌تپد و ما هر چه هستیم برای وطن هستیم و هر چه می‌کنیم برای وطن می‌کنیم، مردم ما هم مردم وطن دوست هستند. با اینها باید از وطن گفت، از وطنی که میراث پدران و نیاکان ما است، و به اینها باید از دوستان وطن نام برد، دوستانی که در لحظات دشوار زندگی به مردم ما کمک کرده اند از تاریخ این دوستی پایدار و برادرانه باید قصه کرد.

او راجع به دوست بزرگ برادر بزرگ وطن محبوب ما، اتحاد جماهیر شوروی بزرگ ساعت‌ها با مردم صحبت می‌کرد.

کمک‌های بی‌غرضانه اتحاد شوروی را از ساختن پل‌ها، شاهراه‌ها، ساختمان‌های علمی و فرهنگی، فارم‌های زراعتی، پروژه‌های برق و صدها و هزارها کمک برادرانه گرفته تا کمک بزرگ انترناسیونالیستی که با آن وطن ما و مردم ما را از چنگال امپریالیزم نجات داده شد، تشریح می‌کرد. اینرا همه مردم ما می‌دانند که حفیظ الله امین با چیدن توطئه شومش همزمان با کشتار هزارها هموطن بی‌گناه ما نقشه پارچه شدن میهن و تسلیم نمودن آن را به سیطره امپریالیزم ریخته بود. اگر این کمک انترناسیونالیستی برادران شوروی بزرگ نمی‌بود، اکنون خاک ما، از ما نمی‌بود. وطن ما همانگونه که حفیظ الله امین می‌خواست به دریای سیل خون مبدل می‌گشت چنانچه نشانه‌های آن را هر هموطن ما به چشم سر می‌دید.

نظر گل هدف این کمک بی‌شایبه شوروی را به مردم شولگر با زبان ساده خود مردم توضیح می‌کرد و همین سبب است که در آن منطقه همه مردم ما به اهمیت دوستی افغان شوروی پی برده اند. او وقتی به تاشکند جهت تحصیل اعزام می‌گردید از خوشی در لباس نمی‌گنجید زیرا یکی از آرزوهای دیرینه اش بود که از نزدیک سرزمین شوروی را ببیند او در آنجا نه تنها در رشته مسلکی تحصیل و آموزش دید بلکه با تاریخ اتحاد شوروی آشنا گردید. او تاریخ حزب کمونست اتحاد شوروی را مطالعه کرده بود و در داخل اتحاد شوروی پیامدهای مبارزه فداکارانه و خستگی ناپذیر کمونست‌های آن را دید و مطالعه کرد. از پیشرفت‌های اقتصادی، اجتماعی اتحاد شوروی سخت خوشش آمده بود. همیشه بعد از سفر می‌گفت که در اتحاد شوروی همه وصایای و.ا. لنین گام به گام عملی می‌گردد و یادآور شد که ما از خوشبخت‌ترین مردم روی جهان

هستیم که در همسایگی با چنین کشور بزرگ صلحدوست قرار داریم و خوشبخت‌تر به این خاطر که با این کشور بزرگ دوستی خلل ناپذیر داریم

رفیق نظرگل با دشمنان وطن همیشه آشتی ناپذیر بوده و برضد آنها سرسختانه مبارزه می‌کرد. او چهره کثیف ضدانقلاب را بخوبی می‌شناخت و آن جامه سفیدان سیه دل را که زیر نام اسلام، ویرانگری می‌کنند، پسران همان اجنت‌های انگلیس می‌دانست که زمانی می‌خواستند وطن ما را زیر تسلط خود بیاورند.

او مبارزه برضد اشرار، این دشمنان ناموس وطن را وظیفه وجدانی خود می‌شمرد و درین راه بیدریغ و پایمردانه مبارزه کرد. به سنگرهای نبرد رفت و رزمید، مردانه وار رزمید و بیباک؛ تا اینکه حماسه آفرید و جا ودانه شد.

په جهان دننگیالو دی دا دوه کاره

یا به و خوری ککریی یا به کامران شی

نظرگل شهید قسمی که تذکر رفت با اشرار این دشمنان ناموس وطن آشتی ناپذیر بود، هیچگاه نمی‌گذاشت کوچکترین هسته از باندهای ضدانقلاب در اینجا و آنجا تشکیل گردد و سر بالا نماید. او با شور و شوق در عملیات پاکسازی قراء و قصبات ولایت بلخ از وجود ضدانقلاب چنان مردانه وار اشتراک می‌نمود که گویی آن را به جان خریده بود. او شب‌ها در کمین‌گاه‌ها بسر برده و مدت‌ها در کنار

هم‌زمانش با ایمان راسخ و عزم قوی بخاطر از بین بردن اشرار رزمیده است و در هر عملیاتی که اشتراک ورزیده دشمن از او جان سلامت نبرده است.

رفیق نظرگل در عملیات پاک سازی دشمن نه تنها به حیث یک رزمنده انقلابی اشتراک می‌کرد، بلکه در سایر عملیات‌ها به نسبت اینکه سازمانده خوب بود بمثابه بهترین معاون و یاور قوماندان وظیفه اجرا می‌کرد.

در پاک سازی قریه رحمت آباد از لوٹ اشرار با (۴۰) رفیق که تعداد زیاد آن را اعضای سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان تشکیل می‌داد، به آنطرف حرکت کردند. قبل از رفتن به رحمت آباد، به ولسوالی شولگر رفتند و بعد از آنکه تعدادی از اعضای س.د.ج.ا را از شولگر با خود همراه ساختند؛ دوباره به طرف رحمت آباد برگشتند. وقتی به قریه نزدیک شدند با وجود اینکه آنقدر مجهز نبودند تصمیم داخل شدن به قریه را گرفتند. رفیق نور اکبر قوماندانی عملیات را به عهده داشت. نظرگل و دیگر رفقا در متن قریه داخل شدند.

نظرگل که قبلاً بمثابه یک خادیسست صادق کمیته اشرار را کشف کرده بود رفقا را به همان طرف رهنمایی کرد. قلعه را که در آن دشمن با شرمندگی زندگی می‌کرد، محاصره نمودند. رفیق نظرگل از راه دیوار بر بام بالا شد و موضع گرفت بعد از آنکه رفقا بام‌های دیگر قلعه را اشغال کردند، نظرگل بر پهره دار دشمن حمله کرد و دشمن بدون آنکه از خود مقاومت نشان دهد، تسلیم نظرگل گردید. اسلحه اش را به نظرگل داده به پاهای او خم شد. با عذر و زاری

تقاضا کرد مرا نکشید با شما همکاری می‌کنم، شریر تسلیم شده با گرفتن چهره معصومانه بخود، جای خواب سرکرده‌های اشرار را به رفیق نظرگل خادیست نشان داد که در گرفتاری آنها خود او نیز کمک می‌کرد.

چه کمکی که از ترس جان صورت گیرد. شاید هم صادقانه بوده باشد زیرا مساله فریب دادن دشمن نیز مطرح است. قوماندان گروپ و رفیق نظرگل پیش رفتند. با بلندشدن تپ تپ پاهای رفیق نظرگل خواب از چشمان سرکرده‌های اشرار پرید، می‌خواستند به عملی دست زنند، اما نظرگل به ایشان مجال نداد، در آنجا معاون با ۳ عضو باند استراحت بود. با یک صدای (دست‌ها بالا) که از دهن نظرگل برآمد دیگر روح اشرار آماده تسلیم شده بود. نظرگل به کمک رفقاییش دست‌های آن کثیف مردان نامرد را که به خون مردم بی‌گناه ما آلوده بودند از پشت سر بسته کرد و سلاح‌های مختلف‌النوع را با اسناد موثقی که نشانده ارتباط شان با خارج بوده و جرم شان را ثابت می‌ساخت، به دست آورد.

در برگشت هنوز از قریه خارج نشده بودند که اشرار از آمدن جوان مبارزان بی‌باک، آگاهی یافت و از چهار سمت آنها را زیر آتش گرفتند.

قوماندان، یک رفیق را محافظ اشرار دستگیر شده تعیین نمود و خود همراه دیگر رفقا موضع گرفت. رفیق نظرگل بخاطر اینکه توانسته باشد اشرار را شکست دهد رگبار مسلسل را آغاز کرد و به چار طرفی که صدای فیر از آن شنیده می‌شد شلیک کرد. و بخاطر نابود ساختن دشمن سوگند یاد می‌کرد.

دشمن از هر طرف کمین گرفته بود و حالت تعرضی را اختیار نموده بود. مگر جوانان دلیر ما با تاکتیک‌های کاملاً دقیقی که قبلاً از نظر گل آموخته بودند همچنان مقاومت می‌کردند و نظر گل با اعتقاد که بر عادلانه بودن جنگ داشت به پیش می‌تازید و تحت شعار رفقا به پیش، گام به گام موضع اش را جلوتر می‌برد و این واقعیت بزرگ است که «اعتقاد به عادلانه بودن جنگ و درک ضرورت جانپازی در راه برادران خویش روحیه رزمندگان را بالا می‌برد و آنان را به تحمل مشقات باور نکردنی وامی‌دارد. دلیل این امر آنست که هر کارگر یا دهقانی که تفنگ بدست می‌گیرد، میداند که برای چه می‌جنگد و خونس را از روی شعور در راه به پیروزی عدالت و هدف والایش میریزد.»



رزمندگانی که درین نبردهمراه نظرگل بودند همه چون نظرگل می‌اندیشیدند و همه اینرا می‌دانستند که برای چه می‌جنگند. و این مسلم است که انسان وقتی در عمق مسأله داخل شد و حق را از خود دانست هر کاری را که بایدانجام دهد برغم هرگونه عواقبش انجام می‌دهد.

از همین سبب بودکه نظرگل می‌دانست که «جنگ علاوه بر همه چیز یک تلاش عظیم و فوق‌العاده است» او بخاطر همین تلاش بزرگ بر دشمن یورش می‌برد و همسنگرانش را بخاطر قلع و قمع ساختن دشمن تشویق می‌کرد.

شب هنوز تاریکی اش را با خود داشت و جنگ لحظه به لحظه شدت مییافت در آن شب تار که محض مرمی دیده می‌شد و دیگر هیچ، نظرگل با چنان شهامت می‌جنگید گویی اصلاً در میدان تمرین ورزش قرار دارد. او با همین روحیه که جنگ تلاش است؛ تلاش میورزید و در همان تاریکی به همسنگرانش درس تاکتیک می‌داد تا آنها بتوانند در دفاع از خودنیز کاری بکنند.

درین نبرد رویاروی گرچه خود قوماندان نیز در خط اول نبرد می‌جنگید، نظرگل فکر می‌کرد اگر قوماندان تلف شود روحیه هم‌آوردان سنگر ضعیف می‌گردد. بدین خاطر هم می‌جنگید هم برخلاف میل قوماندان از او حمایت می‌کرد. به همین ترتیب نبرد را ادامه دادند. دشمن از چار طرف آتش می‌کرد؛ اما رفیق نظرگل قسمی موضع گرفته بود که می‌توانست هم از رفقایش دفاع نماید و

هم بردشمن حالت تعرضی داشته باشد. نبرد هر آن به ضرر جان دشمن بود، در نتیجه هر شلیکی که از طرف انقلابیون صورت می‌گرفت اشرار با تلفات جانی مواجه می‌گردیدند.

شب دیگر به پایان رسیده بود، مردم قریه در آن شب از بس صدای فیر با خواب وداع گفته بودند، با ظهور نشانه‌های صبح تک تک از خانه‌های شان می‌برآمدند؛ بعضی‌ها راه مسجد را می‌گرفتند و بعضی راه مزرعه‌های شان را، اما نبرد که پایانش شکست دشمن بود، همانگونه ادامه داشت. درین وقت رفیق عبدالحمید عضو س.د.ج.ا که تعداد زیادی از اشرار دون صفت را نابودساخته بود، آماج گلوله قرار گرفت و جراحت برداشت. رفیق نظرگل صدایش را شنید خود را به او رسانید وقتی زخمش را بست به عبدالحمید گفت:

رفیق حمید! دیگر برای اشرار هم توان نمانده، زخم عمیق نیست، تشویش نکن، رفیق حمید از حال دیگر رفقا جویا شد. نظرگل برایش اطمینان داده و به موضع خودرفت و تا دم صبح جنگید.

وقتی نور آفتاب قلب تاریک شب را درید و بر آن چیره شد دیگر اشرار، این شب‌راهان و شب‌فکران همه نابودشده بودند؛ زیرا آنها در شب زندگی می‌کنند و آفتاب و روشنی را مظهر نابودی خود میدانند.

ساعت ۷ صبح بود که جوانان انقلابی، اشرار دستگیرشده را قومانده حرکت دادند. رفیق نظرگل، رفیق عبدالحمید را بر شانه اش بالا نمود و با بلند کردن صداهای هورا، راه قرارگاه را در پیش گرفتند.

رفیق نظرگل در عملیات و نبردهای رویاروی نه تنها خوب می‌جنگید و خوب حمله می‌کرد؛ بلکه خوب می‌اندیشید و چون افسری می‌اندیشید که گویی سال‌ها جنگیده و مدت‌ها در جنگ سپری کرده باشد.

رفیقی قصه کرد که شبی برای گرفتن امنیت سرک به گزمه برآمده بودیم؛ درین وظیفه رفیق نظرگل ره بلد ما بود، زیرا او بمثابة یک خادیسست از آن منطقه شناخت کامل داشت. شب هنوز به پختگی نه گرانیده بود که رفیق نظرگل راه ما را از سرک برید و گروپ را مستقیماً بطرف پل برق رهنمایی کرد. او در جریان راه یک مساله را با رفیق نوراکبر که سمت قوماندانی گروپ را داشت مطرح ساخته، گفت:

اگر ما دشمن را پیدا کنیم و محلش را معلوم سازیم می‌توانیم با همین قوه کم بالای آنها حمله نماییم؟ رفیق قوماندان گفت: اگر مجبور شدیم می‌جنگیم.

رفیق نظرگل حرفش را خونسردانه ادامه داد:

درین قریه تعداد دشمن به هیچوجه از تعداد ما زیاد نیست. اما آنها اسپ دارند. می‌توانند با استفاده از اسپ خوب بجنگند و هم خوب فرار نمایند. پیشنهاد می‌کنم بجای گزمه، بالای آنها حمله ور شویم، قسمیکه نخست بر کمند اسپ‌ها برویم، وقتی اسپ‌ها را تصرف نماییم دیگر آنها مجال مقاومت را ندارند.

او پیشنهاد معقول کرد، همه پذیرفتند. رفیق قوماندان نقشه حمله بر اشرار را به کمک رفیق نظرگل طرح کرد. بعد قوماندان و رفیق

نظرگل بر خانه اشرا را حمله بردند، اشرا را سلاح شان را گرفته بدون آنکه بالای آنها فیر کنند بطرف طویله اسپها دویدند، در مقابل طویله جوانان سرسپرده انقلاب در کمین نشسته بودند. در نتیجه بدون مقاومت آن پنج تن بی‌وطن که شبها و روزها زندگی آرام مردم را نارام می‌ساختند همراه سلاح و اسپهای شان بدست انقلابیون افتادند.

رفیق نظرگل در وقتی که مسوول خدمات اطلاعات دولتی در ولسوالی شولگر تعیین گردید وضع در قریه‌ها خوب نبود. اشرا در هر قریه جای گرفته بودند. شبها برخانه‌های مردم بی‌گناه حمله می‌کردند، اموال آنها را به غارت می‌بردند و پول و دارایی مردم زحمتکش شولگر را چور و چپاول می‌کردند.

از قریه جنگلی گرفته تا بوینه قره، از دولت‌زایی گرفته تا کشندی و از بوینه قلعه تا آق‌کوپرک مردم به شرارت اشرا گرفتار گردیده بودند، رفیق نظرگل بر این مساله می‌اندیشید و بخاطر جستن راه رهایی اهالی شولگر از شر اشرا، شبها و روزها فکر می‌کرد مردم شریف شولگره، پنهان از اشرا تک تک به او رجوع می‌کردند.

نظرگل در نتیجه اندیشیدنش برای نجات مردم و پاکسازی قریه‌ها از لوٹ اشرا گروه بزرگی از نیروی مردم را متشکل ساخت و تحت شعار «کمک به مردم» در راس آنها به طرف قریه‌ها سفر کرد. این سفر رفیق نظرگل روزها طول کشید، مردم قریه که هر آن انتظار آمدن چنین گروه را می‌کشیدند به دفاع از نظرگل برخاستند.

مخفی‌گاه‌های اشرار را افشاء نمودند، و در تخریب آنها با گروه کمک به مردم همکاری می‌کردند و دسته دسته از اشرار را به گروه کمکی تسلیم می‌کردند. درین سفر رفیق نظرگل تعداد زیاد اشرار را دستگیر نموده و ده‌ها میل اسلحه مختلف‌النوع را بدست آورد. در بیشتر قریه‌های ولسوالی شولگر گروه مدافعین انقلاب تشکیل گردید، و در نتیجه کار گروه کمک مردم قریه‌ها به دفاع از انقلاب برخاستند و برای نابودی اشرار کمرهای همت بسته شد.

نظرگل در پهلوی اینکه زیاد دلاور، شجاع، متین و بی‌باک بود از هشیاری کامل و زیرکی تام نیز برخوردار بود. او در تمام عملیات قبل از آنکه حمله کند راه گریز اشرار را کشف و آن را سد می‌کرد.

از بس که نظرگل در قریه‌ها به حماسه آفرینی و قهرمان مرد راه انقلاب مشهور شده بود و مردم این باور را حاصل کرده بودند که نظرگل می‌تواند خواسته‌های آنها را برآورده بسازد وقت بوقت از پلانهای اشرار به او خبر می‌دادند و همین همکاری متقابل مردم که به ابتکار نظرگل تأمین گردیده بود، سایر پلان‌های اشرار قبل از آغاز در نطفه خنثی می‌گردید.

در روز اول یکی از عیدها، نماینده کمیته حزبی ولایتی بلخ بخاطر ادای نماز عید و عید مبارکی با مردم به شولگر رفت وقتی مردم در مسجد جمع شدند نظرگل با گرفتن اطلاعی از یک موسفید بدون آنکه سر و صدا بلند کند، و بخاطر اینکه نماز عید اخلاص نگردد تنها خودش برپام مسجد بالا شد و با اسلحه اش موضع گرفت.

بعد از ادای نماز حینی که مردم برای عید مبارکی گفتن بطرف بازار میرفتند اشرار بر آنها حمله آورد اما بی‌خبر از آنکه نظرگل در نقطه حاکم با کشف قبلی پلان شوم آنها، موضع گرفته بود، پیش از آنکه مردم به تشویش بیافتند و از هم جدا گردند نظرگل با ضربات پیهم مسلسلش، آن تنه گنده‌هایی از جانیان را که می‌خواستند عید خوش مردم را به ماتم مبدل سازند، از بین برد و ماتمی را که به دیگران روا داشته بودند، مهمان خودشان ساخته و مردم دیدند که اشرار به جز چند فیر محدود، در آن واحد از پا درآمدند و با چند ضربه ناگهانی که از بام خانه خدا بر آنها صورت گرفت نقش زمین شدند، حیران ماندند، وقتی به جسدها نزدیک شدند دیدند همان دزدان و رهنمایی اند که مدت‌ها آرامش زندگی را از مردم گرفته بودند.

موسفیدی کنار دیوار مسجد نزدیک شده گفت: مردم عید دیگران مبارک، حالا دیگر زندگی آرام تان دوباره آغاز میابد، آن جانیان و دزدانی که آرامی را از ما گرفته بودند نابود شدند، درین وقت نظرگل بر بام مسجد در حالیکه اسلحه اش را بلند کرده بود و شادمانه میخندید، صدا کرد:

عید همه مبارک.

چشم‌ها همه بطرف بام مسجد دوخته شد، همه او را دیدند، او، خودش هست، نظرگل مدیر خاد.

موسفیدی در حالیکه اشک شادی برچشمانش نقش بسته بود با خود می‌گفت: زنده باشه جوانای خاد. راستی آگه ای نمی‌بود حال ما زار بود. موسفیدی که "عید دیگر" را برای مردم تبریک گفته بود. از

نظرگل چیزی نگفت روی پدرش را بوسید و بر او رحمت گفت که چنین پسری را تربیه کرده است و نظرگل هنوز بر بام مسجد بود که پدرش غرق بوسه‌های مردم گردید، اما پدر بزرگوار در حالی که به تبریکات و شادباش‌های مردم صمیمانه جواب می‌داد، چنین می‌گفت: برای سازمانش تبریکی بدهید و برای حزبش، به خدمات اطلاعات دولتی تبریک بگوئید. او را من تربیه نکرده ام او را سازمانش تربیه کرد. او را حزبش تربیه کرده، او را خدمات اطلاعات دولتی تربیه کرده است. او در حزب قهرمان خود پرورش یافته و این مردانگی، دلاوری شجاعت و مردم دوستی را نظرگل در مدرسه حزب یعنی سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان فرا گرفته است و در خدمات اطلاعات دولتی.

مردم با یک صدا می‌گفتند:

درود بر حزب نظرگل!

درود بر پدر و مادر نظرگل!

و درود بر خدمات اطلاعات دولتی که چنین قهرمان را در دامن خود پرورش داده و در خدمت مردم می‌گمارد.

نظرگل در اوج احساسات مردم از بام مسجد پائین آمد. حاضرین می‌کوشیدند، به او نزدیک شوند، روی او را ببوسند و عید را برایش مبارکباد بگویند که این کار را کردند.

باندی از دشمنان مردم، وطن و انقلاب در قراء کشندی، زارع و امرخ لانه کرده بود. نظرگل در راس گروهی از جوانان عضو

س.د.ج.ا همراه با رفقای حزبی و قوای مسلح بخاطر پاکسازی آن سه قریه عزم رفتن به قریه کشندی نمود. بعد از آنکه به یاری مردم کشندی آن قریه را از شر دزدان و جانیان نجات دادند، برای ازبین بردن اشرار در قریه‌های زارع و امرخ پلان ساختند. راه گریز اشرار را از چند طرف بسته و به جنگ رویا روی با آنها پرداختند. درین جنگ رفیق فضل احمد ولسوال که بعدها همزمان با رفیق نظرگل جام شهادت را می‌نوشت هم اشتراک داشت. بعد از برخورد دو روزه، اشرار تلفات زیادی را متحمل شدند، جوانان انقلابی ما بر قراء زارع و امرخ مسلط گردیدند. وقتی نظرگل مصروف تلاشی خانه بود بر فضل احمد آتش صورت گرفت. نظرگل و برادر کوچکش پس از اینکه فضل احمد را به خیمه انتقال دادند؛ دوباره وظیفه شان را تعقیب نمودند.

نظرگل در هر خانه که می‌رفت پیش از آنکه به تلاشی بپردازد با خانواده صحبت می‌کرد، اهداف حزب و انقلاب را توضیح مینمود، بر بسیاری خانواده‌ها محبت نظرگل اثر می‌گذاشت و با پذیرفتن حرف‌های او با وی همکاری می‌کردند.

نظرگل بیش از همه رفقا درین عملیات مرمی و سلاح بدست آورد. به همکاری و همیاری بی‌دریغ مردم اشرار مخفی شده را از زیر زمینی‌ها کشیده و دستگیر نمود. ولی با آن هم چون مناطق کشندی، زارع و امرخ، قراء کوهستانی است؛ عده از اشرار فرار کرده و بر قلّه‌های کوه جابجا شده بودند که حین برگشت رفقا را در حالی به محاصره گرفتند که دیگر مهمات شان رو به تمامی بود.

آنروز باران می‌بارید، زمین تر شده بود. فضل احمد مجروح نظرگل را نزد خود خواسته برایش گفت:

- «ما در حالتی قرار داریم که امکان دارد دشمن ما را دستگیر نماید. زیرا مهمات ما تمام گردیده است، تقاضا دارم حینی که دستگیر مشویم یک فیر مرمی را برای من نگه دارید زیرا من با شما رفته نمی‌توانم اما نمی‌خواهم دستم بدست دشمن بیافتد»

حرف‌های فضل احمد، قهر نظرگل را برانگیخت و با خشم گفت: رفیق فضل احمد غم مخور اگر یک مرمی هم داشته باشیم اشرار توان پیروز شدن را بر ما ندارند.

نظرگل بخاطر اكمال رفقا در جستجوی چاره شد در نتیجه توانست پنج ساعت پیش از حمله عمومی اشرار برقرار گاه آنها، قوه مدافع انقلاب را اكمال نماید. دشمن بی‌خبر از اینکه سرسپردگان انقلاب اكمال گردیده اند، حمله را سازمان داده، رفیق نظرگل پیشنهاد کرده بود که جنگ باید مقابله‌ی صورت گیرد و در راهی که اشرار برما حمله می‌کنند، کمین گرفته شود.

نیم ساعت قبل از حمله اشرار رفیق نظرگل رفقا را در موضع‌ها جا بجا کرد و سمت فیر هر رفیق را تعیین نمود. لحظه بعد برخورد آغاز گردید. گویی رعدی بود در زمین که اشرار را در خود پیچاند، سوختاند، دود ساخت و بر هوا بادش کرد. لحظه بعد نه از اشرار خبری بود و نه از مقاومت و نه از پلان آنها. همگی نقش زمین گردیده و همراه با آرمان‌های شان به گودال تاریخ سپرده شدند.

رفیق نظرگل با چند تن دیگر از رفقا مردم قریه‌ها را به میتنگ

بزرگی دعوت کرد. مردم که همه احساس آرامش می‌کردند با احساس خوشی در محلی جمع گردیده و بر مرگ و نابودی اشرار جشنی برپا کردند.

نظرگل پیرامون ایجاد کمیته‌های حزبی و س.د.ج.ا و ایجاد گروه‌های مدافعین انقلاب با مردم صحبت‌های توضیحی نمود. رفیق نوراکبر مسوول عمومی قوا نسبت شهادت برادرش (خان اکبر) که

که قبلا از او نام برده شده است؛ به شهر مزار آمد. نظرگل در همانجا ماند و در مدت یک هفته در هر سه قریه ذکر شده، کمیته‌های حزبی را فعال ساخت. با جذب ۸۰ تن جوان به صفوف س.د.ج.ا. هسته‌های سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان را تاسیس نمود.

با انجام این وظایف، کار رفیق نظرگل خاتمه نیافت انقلاب و اهداف انقلاب را در رگ و ریشه مردم تزریق کرد و در نتیجه با عضویت ۲۰۰ نفر دهقان از قریه کشندی، زارع و امرخ یک گروه نیرومند دفاع از انقلاب را ایجاد نمود که آنها خودشان به اتفاق هم (گلیم جمع) دهقان را به حیث قوماندان انتخاب نمودند. در پایان کار فضل احمد به حیث علاقه‌دار آنجا تعیین و رفیق نظرگل با دسته از رفقای دیگر به مرکز ولسوالی آمد.

فداکاری، از خودگذری و حماسه آفرینی دلاورانی چون نظرگل حکیمی نهضت دل‌ها و جان‌های مستعد را مشتعل می‌کند. سرمشتق و نمونه رفتار آنها، مریی نسل‌هاست. نسل‌هایی که پرچم آرمان آنها را برافراشته نگه میدازند و به راه آنها با گرفتن الهام از پیکار مبارزه و عمل انقلابی آنها، استوار قدم می‌نهند.



این رزم آوران، دلیرمردان و شیران سنگر نبرد انقلابی بخاطر روشن ساختن خانه‌های امید و آرزو از سوزاندن شمع وجود خود هم دریغ نورزند.

جسارت و شهامت این میهن پرستان سرسخت، عجز و خفت‌ها را از بین میبرد و مردم را بجانب تلاش و یورش برضد دژ ستمکاران سوق می‌دهد.

... و رفیق نظرگل یکی از شمار آنانی بود که در ولسوالی شولگر مردم را به دفاع از انقلاب سوق داد و آنها را در امر دفاع از دست آوردهای انقلاب بسیج نمود.

حماسه‌های رفیق نظرگل چه حماسه‌های تذکر یافته و چه ناتذکر، حماسه‌های اند که تمام انقلاب از آن بهره گرفته است.

حماسه‌های، حماسه آفرین مردمی، رفیق نظرگل، برای مردمی آفریده شده که خود نظرگل از میان آنها برخاسته، در میان آنها بزرگ شده و برای آنها زندگی کرده و برای مردمی بود که نظرگل آنها را از دل و جان دوست می‌داشت.

افتخار بر چنین قهرمان و درود به چنین مبارز سرسپرده راه حزب و راه انقلاب که هیچ‌گاهی از آتش غم و دشواری نه هراسیده و با نیرومندی برآن یورش برده است.

دلآوری و مردانگی، متانت و پایداری یکی از صفات رفیق نظرگل بود، او هر وقت و هر جایی بدون آنکه پروائی از خیل مخالفان کج اندیش بدل راه دهد به نشر اندیشه‌های ح.د.خ.ا و توضیح اهداف

والای انقلاب می‌پرداخت. او با باور به راهش اندوخته‌های از آموخته‌های خود را در راه حزب به عملکرد گذاشته بود و در پرتو چراغ دانش سیاسی، برضد ظلمت طلبان شب‌گرا مبارزه بی‌امان را در پیش داشت. به همین ترتیب صدای دلاوری رفیق نظرگل در هر خانواده ولسوالی شولگر طنین افگن بود. همه مردم از کارنامه‌ها، شجاعت و دلیری رفیق نظرگل خبر بودند و ازینکه چندین بار در نبردهای رویا روی بر دشمنان پیروز آمده بود، آنها نیز او را دلاور مرد بی‌باک می‌گفتند و از او سخت می‌ترسیدند، زیرا هیچ سنگری نبود که نظرگل در آن اشتراک می‌کرد و دشمن جان به سلامت میبرد.

او بخاطر بسر رسانیدن تعهد انقلابی اش در برابر حزب و مردم و انقلاب از هیچ نوع سعی دریغ نمی‌ورزید. بی‌هراس بر دشمن حمله میبرد و با تارومار ساختن آنها نیروی خود را در وجود انقلاب می‌جست و با آن در می‌یافت که حزب به ما نیرو داده و انقلاب بر قوت ما افزوده است. زیرا می‌دانست راه حزب راه حق است و راه انقلاب راه رهایی انسان زحمتکش، رفتن در این راه فرزاندگی است و مردن درین راه جاودانگی. او با فرزاندگی درین راه قدم می‌گذاشت و چنان استوار گام برمی‌داشت انگار می‌دانست جاودانگی را نصیب می‌گردد.

روزی اشرار ناگهان بر ولسوالی شولگر حمله بردند و با انواع سلاح‌ها ولسوالی را آماج گلوله قرار دادند؛ در لودسپیکر به نظرگل صدا می‌کردند که تسلیم شود ورنه زندگی اش در خطر است.

نظرگل در پهلوی اینکه دیگر همسنگران خود را به مقاومت تشویق

می‌کرد به دشمن چنین می‌گفت:

صدای کثیف شما نمی‌تواند، صدای انقلاب را در گلوی من خفه بسازد، ما اگر بمیریم هم از نعش ما صدای پیروزی انقلاب طنین می‌افکند، حالا دیگر تا که هستیم می‌جنگیم. اگر مرمی ما خلاص شود با قنداق تفنگ بر پوز تان میکوبیم، اگر آنهم نماند، سنگ هست. همراه سنگ می‌جنگیم، اگر سنگ هم نماند با مشت در برابر تان قرار داریم مشت‌های ما پولادین است و پیکرهای شما پوسیده... و در اخیر اگر هم مردیم، آرمانی نخواهیم داشت جز پیروزی نهایی انقلاب که آن را دیگر رفقای ما بسر می‌رسانند.

اشرار دید که او روحیه تسلیم‌پذیری ندارد، شدت باران مرمی را اوج دادند که با آن ده‌ها تن از ضد انقلاب آماج گلوله‌های انقلابیون گردیدند. و نقش زمین شدند. سرکرده اشرار که دید تلفات زیادی را متحمل‌گریده نیمی از دزدان را برای حمله بر قریه فرستاد، دستور داد تا مادر نظرگل را دستگیر کرده بیاورند؛ وقتی مادر مهربان او را حاضر ساختند حس تسلیم‌طلبی در وجود سرکرده باند ضد انقلاب بجوش آمده، صدا کرد:

نظرگل اگر تسلیم نشوی مادرت را میکشم. وقتی نظرگل قهرمان دید ما درش در پای سنگر پسر ایستاده است اما بی‌هراس از مرگ، نیرو گرفته برپاهایش استوار ایستاد.

«تا نقش پای گرم روان، پیش راه ما

دارد چراغی، این ره تاریک سرکنیم

از دودمان شعله بگیریم همتی
پرواز تا به اوج فلک چون شرر کنیم
هر چند رهروان سخن و راه گفته اند
ما طی کنیم راه و سخن مختصر کنیم
باد مراد، زود، نفس گیر می‌شود
دامن گره به دا من موج خطر کنیم»

و راستی هم او همتی بود از دودمان کوره آتش که با دیدن مادر به
اشارار خطاب کرده گفت:

من حزیم را چون مادرم دوست دارم، من به حزیم و به مادرم تعهد
سپرده ام که بخاطر آرمان پاک شان تا پای جان در زمره رادمردان
ح.د.خ.ا می‌رزم.

و بعد به مادرش خطاب کرد: مادر مهربان!

برای اشارار، این دزدان و جانیان سر تسلیم فرود نیاوری، من تسلیم
نمی‌شوم. تو هم تسلیم نشوی. ما پیروز می‌شویم و دزدان آدمکش را
از بین می‌بریم.

ضد انقلاب به خشم آمده و با فیرتوپ بی‌پس لگد بدنه از قلعه را
تخریب نمود. این زمانیست که رفیق نظرگل تنها مانده و
همسنگرانش شهید شده اند و کلاشکوفش هم مرمی تمام کرده است.
تفنگچه میکاروفش را به پای خود بسته بود، بخاطر عملی ساختن

نقشه بعدی که اگر احیاناً دستگیر شود سرکرده های اشرا را توسط آن از بین ببرد.

وقتی بدنه دیوار می غلطد رفیق نظرگل سوزنگ کلاشنکوف را ویران ساخته به پای سنگر نزد اشرا می اندازد و می گوید بیائید من تسلیم هستم.

۵ تن از ضد انقلاب دیوانه وار جهت دستگیری نظرگل می دوند وقتی داخل حویلی میشوند نظرگل ماشیندار آر.دی.پی را آماده فیر ساخته و با یک رگبار هر پانزده تن شان را به خاک می اندازد و از بین می برد.

جنگ دوباره میان رزمنده یلی از سنگر انقلاب و پیکر پوسیده های از لاشخوران امپریالیزم و ارتجاع در می گیرد. مادر نظرگل همچنان ایستاده است و نظاره می کند، پسرش چگونه می جنگد، آیا دستگیر می گردد و یا شهید میشود؟ هنوز سرنوشت معلوم نیست.

ضد انقلاب با زهم با توپ فیر کرده و بدنه دیگری از قلعه را تخریب می کند. مادر می بیند که هر فیر پسرش به مرگ چند تن از ضد انقلاب بدرقه میشود، رگبار مر می فضای ولسوالی را در هم پیچیده است؛ دود آتش از سقف های خانه های قلعه ولسوالی به بالا می رود و گرد دیوارهای ولسوالی سد دید اشرا میشود، فیرها یکی پی دیگر نعره میکشند و غریو بر پا می کنند. در بین همین صداها و شور و هیجان ترس آور صدای نظرگل شنیده می شد که می گفت:

زنه باد حزب دموکراتیک خلق افغانستان!
مرگ بر اشرا!

خلاصه اینکه به هر سو می‌دیدى لاشى از اشراى افتیده که نظرگل سرنوشتش را معلوم ساخته بود. ده‌ها تن از صف سپاه ضدانقلاب در دام مرگ غلطیده بودند و دیگر ما شیندار آر.دی.پی، نظرگل نسبت به نداشتن مرمى مایوسانه خاموش گردید. او با استفاده از وقت پیش از دستگیر شدن، ماشیندارش را به خاطر آنکه مورد استفاده اشراى قرار نگیرد ویران ساخت و همان بود که بعد از مقاومت زیاد رفیق قهرمان ما بدست دشمنان می‌افتد.

ضد انقلاب، دستان نظرگل را از پشت بسته کردند، مادرش را در همانجا گذاشته و او را حرکت دادند. مادر دیگر می‌گریست بر سرنوشت پسرش، اما مردانه مادر دلسوز، می‌خندید، بی‌هراس و بی‌باک از چگونگی سرنوشت گنگ.

مادر بخانه برگشت و پسرش راهی راه سرنوشتی گردید که هرگز بر آن نمی‌اندیشید.

ضد انقلاب از درد و سوز ده‌ها کشته شده خود نظرگل را به لت و کوب گرفت که در جریان آن تفنگچه از پایش غلتید و بدست اشراى افتید ورنه در پایگاه ضدانقلاب نیز به داد فرمانروایان غارتگر و شب‌راهان می‌رسید. ضدانقلاب نظرگل را مدت دوروز با خود نگه داشته به امید اینکه او از راهی که برگزیده بر گردد، و بر اعمال انسانی خود اظهار ندامت کند، اما نمی‌دانستند که:

«جانبازان؛

مرگ را چنان می‌جویند
که شاعر قافیه را

بیمار صحت را
محبوس رهایی را
کودکان آدینه را «

و او که مرگش را غیرمنتظره نمی‌دانست، باور به راه برگزیده اش
سرتسلیم فرود نیاورد و لحظه هم برای خود وقت این را نداد که
بخاطر زنده ماندنش بیاندیشد.

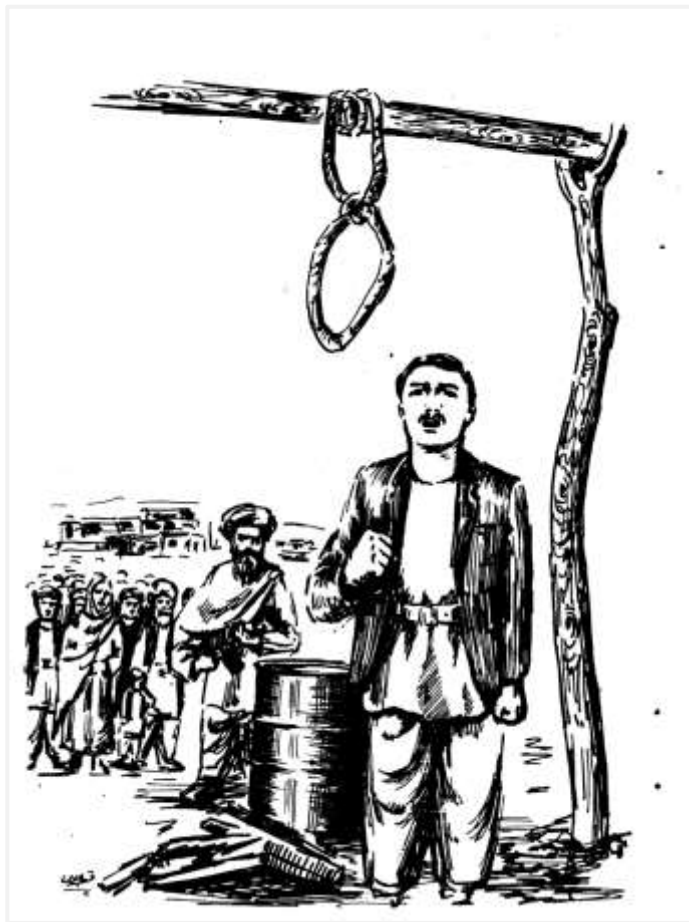
از همین رو قبل از آویختن او به دار خواستند توسط مادرش او را
تسلیم نمایند و مادرش را جهت تماشای شهادت پسر آورده بودند، تا
باشد او قبل از مرگ بخاطر مادرش از راهش برگردد. چگوارا
نوشته است:

«انقلابی در آن تلاشی که پایانش مرگ است، مانند شمع‌ی خود را
میسوزاند.

فداکاری او بهای آن آزادی است که برپا میدارد.»

شهامت در نبرد و ایستادگی در ایمان، نه تنها اعتماد توده‌ها را بر
انقلابی قوی میسازد بلکه دشمن را نیز به احترام و میدارد. چنانچه
شهامت و جانبازی رفیق نظرگل در راه سعادت و رهایی توده‌ها
دشمن را به حرمت واداشت گرچه او را اعدام کردند؛ اما نتوانستند
در برابرش بی حرمتی کنند. او همیشه بدنبال دردهای جامعه
می‌رفت. قلبی که در او می‌تپید برای آرزوی بزرگ بود. روح او
بطرف افتخارهای بزرگ پر می‌گشاد. او می‌خواست مردمش را از
شر، شراندازان رها سازد و آنچه را وعده کرده بود جا مه عمل

می‌داد. او مردی بود در حد اعلای صفا و پاکیزگی روحی.



اشرار نظرگل را محض از لحاظ جسمی از پا درآوردند اما نتوانستند بر روح غلبه ناپذیر او و به ایمان و اعتقاد راسخ او پیروز گردند.

او با سربلندی و افتخار تا پای چوبه دار رفت و نشان داد که جان خود را برای بقای وطن، برای بقای حزب، برای بقای انقلاب، برای پیشرفت و ترقی و برای انسان وطن فدا می‌کند.

نام او که بخاطر حزب و بخاطر مردم ما جان داده است، در تاریخ میهن ما جاوید خواهد بود.

مبارزه او یک مبارزه حق طلبانه و مرگ او يك شرافتمندانه بوده است.

او در راه عالیترین و انسانی ترین آرمان بشری یعنی آرمان سعادت و خوشبختی هموطنان خود جان سپرد و چون دیگر شهیدان حزب ما با ایثار خون خویش وفاداری خود را به میهن و مردم رنج دیده آن و علاقه خلل ناپذیر خود را به حزبیکه بهترین سنت‌های انقلابی مردم را در خود جمع کرده است نشان داد. زیرا او هست و بودش را در سعادت و آرامی مردم می‌دید، همیشه با مردم بود و در خدمت مردم.

در آن وقتی که دشمنان با شانه‌های خسته و پیکرهای مجروح و روحیه‌ی مایوس در ولسوالی شولگر مردم را اذیت می‌کردند، نظرگل چون ستاره‌ی در ولسوالی شولگر درخشید و با نور خود که از سوختن جان انسانی پر غرور و زندگی دوست میهن پرست، شیفته‌ی آزادی و خدمتگذار مردم شعله می‌گرفت هم چهره‌ی کریه

و جنایتکار دشمن و هم افق روشن آینده را نشان داد. او پرچم مبارزه را باز هم برافراشته نگه داشت؛ بطوری که دوست و دشمن ببینند و تصدیق کنند که این پرچم در آینده هم هرگز فرود نخواهد آمد.

او جز سعادت و خوشبختی مردم افغانستان هیچ سودا و هیچ آرزویی در سر نداشت و در راه همین آرمان و عقیده اش شهید شد.

زمانی که به چوبه اعدام بسته می‌شد به حزب خود درود می‌فرستاد:

«درد و رنج تازیانه چندروزی بیش نیست.

رازدار خلق اگر باشی همیشه زنده‌ای»

روزی که او را به طرف چوبه دار می‌بردند یکی از سر دسته‌های اشرار از او طلبید: بگو حق با شما نیست، بگو که من اشتباه کرده‌ام که راه حزب را برگزیده‌ام.

نظرگل خنده کرده.

گفت: من هرگز اشتباه نکرده‌ام. من بر شما نفرین می‌فرستم بر شما قصابان و قاتلان انسان‌های بی‌گناه. من یک حزبی هستم، حزبی وفادار به آرمان‌های حزب خود، حزبی که در آن پرورش یافته‌ام و حزبی که راهش راه نجات توده هاست.

ضد انقلاب خشم‌آگین شده امر می‌کند که اعدامش کنند، دوتن از ضدانقلاب نزدیک میشوند تا او را به دار بالا کنند، سیلی گرمی را بروی یکتن آن وارد ساخته می‌گویند نمی‌گذارم دستان کثیف تان به وجود من تماس کند. نظرگل در محضر صدها تن از اهالی شولگر

که بزور برچه از طرف ضدانقلاب گردهم آمده بودند و در محضر مادرش بر صندوق چوبی که در پای دار از طرف اشرار گذاشته شده بود، بالا شد.

صندوق نتوانست زیرپای نظرگل تاب بیاورد. صندوق همزمان با بالاشدن نظرگل می‌شکند. نظرگل با شکستن صندوق می‌خندد و بعد می‌گوید: این صندوق چون پیکرهای شما پوسیده است. این نمی‌تواند تاب مقاومت مردان انقلابی را داشته باشد. و آنگاه بیلری را می‌آوردند، نظرگل بر بیلری می‌ایستد و صحبت مختصری مینماید.

و بعد اشرار در حضور مادر مهربانش حلقه‌ی دار را به گردن او می‌آویزند. ضد انقلاب بیلر را از زیر پایش دور می‌سازد و او با صدای زنده باد حزب، زنده باد انقلاب، به دار آویزان می‌گردد.

مادرش می‌گیرید و مردم بر شهامت، دلیری، مردانگی و ثبات او درود می‌فرستند.

سرانجام رفیق نظرگل خادیسست دلاور، رزمنده و انقلابی راستین، حزبی صدیق در دفاع از میهن انقلابی اش از پا درآمد و آرمان بزرگی که هم‌رزم شوریده خلق و شهید مردم در سراسر زندگی سیاسی و پرثمرش برای بارور ساختن آن می‌کوشید سرانجام بر مزارش به گل نشست و خودش برای وطن و به راه حزیش چنان استوار رفت که همیشه به دیگر هم‌زمان خود می‌گفت:

استوار باشید و راه شهیدان را ادامه دهید. در قاموس انقلابیون واژه‌ی «شهید» و شهادت زیاد مشهوداست. هرگاه ذهن مان را بکار اندازیم و بر واژه‌های «شهیدانقلابی» مکتب نماییم نام‌های زیادی

از انقلابیون را می‌یابیم که در کشورهای مختلف مبارزه کرده اند، اما مشابه مبارزه کرده اند، در کشورهای مختلف زیسته اند، اما مشابه زیسته اند و در کشورهای مختلف مرده اند؛ اما شبیه به هم مرده اند. عده‌ی برای به میان آوردن انقلاب و عده‌ی برای دفاع از انقلاب سر بکف رزمیده و جاودانگی را نصیب گردیده اند و تا آخرین رمق حیات غرورشان را حفظ نموده و نه تنها به دشمن سر تسلیم فرود نیاورده اند. بلکه آن را به شکست‌های ابدی نیز محکوم نموده اند. یکی از آنها هنگامی که به چوبه اعدام بسته می‌شد در پاسخ دژخیمان که از وی پرسیدند آیا از راهی که در پیش داشته است پشیمان نیست؟

گفت: «من کارگری هستم که به سعی بازوان خود نان می‌خورم و بسیار خوشحالم که خون من در راه آزادی طبقه کارگر ریخته میشود»

قهرمان دیگر در هنگام مرگ چنین گفت:

« با دلی شاد و پر امید گلوله‌ها را در دل خود جا خواهم داد و تا آخرین لحظه که گلوله‌ها قلبم را خواهد شگافت، افتخار پیوستگی ام را به خلق، چون پتک سنگین بر مغز دشمنان می‌کوبم.»

از یک قهرمان دیگر چنین می‌خوانیم:

«از همه آنهایی که دوست شان می‌داشتم، از ملت عزیزم که برای او تیرباران می‌شوم خدا حافظی می‌کنم ... من بی‌گناه کشته می‌شوم. گناهم اینست که بخاطر ملت و میهنم کار می‌کردم.»

نظرگل نیز چون این قهرمانان از مرگ نهراسید و تا دم مرگ به مردمش به حبش و به وطنش وفادار ماند. او لحظه که قبل از شهید شدنش چنین گفت: من به این می‌بالم که عضو حزب دموکراتیک خلق افغانستان هستم، جانم، استخوانم، خونم، گوشتم، پوستم و همه تاروپود وجودم این راه را، راه مقدس شناخته است. اکنون در راه این حزب می‌میرم. هنوز تمام سلول‌های بدن من و تمام ذرات وجودم از عشق مردم و از عشق میهنم می‌تپد. من جز سعادت و خوشبختی مردم خودهیچ سودا و آرزوی در سر نداشتم و اکنون که می‌میرم هم ندارم. این مرگ مرگ شرافتمندانه است.

و در واپسین لحظات زندگیش چنین گفت:

«من از مرگ خود متأسف نیستم، زندگی ما در برابر آزادی و استقلال میهن و پیروزی اهداف انقلاب هیچ ارزش ندارد. اگر امروز یک نظرگل کشته می‌شود ه‌ها هزار نظرگل دیگر زنده است که راه نظرگل شهید شان را ادامه می‌دهند.»

« من برخود می‌بالم که امروز بخاطر آرمانی کشته می‌شوم که خودم آن را در وجود خود رویانده بودم و نهال پرثمر این آرمان مقدس را با آب شفاف و پاک به پاکیزه‌گی باران، عقیده و اندیشه ام آب می‌دادم و امید ثمرش را در خود می‌پروراندم.»

و گفته بود:

فقط یک راه دارم راه تمام ملت. نابود کردن دشمن.

او جان خود را در راه آرمان خویش جانانه فدا کرد و به ما درس

زندگی آموخت. زندگی و خاطره تابناک نظرگل در مبارزه بخاطر آزادی و استقلال ملی راهنمای خوبی است برای هر جوان مبارز کشور ما، نهالی را که نظرگل با خون خود آبیاری نموده حتماً بارور خواهد شد و آرمانی که این رادمرد خود را برای آن فدا کرد مسلماً که تحقق می یابد. روانش شاد باد.

مثنوی از عبدالله فوزان

ای نفس آهنگ الفت ساز کن
قصه‌های عاشقان آغاز کن
بازگو با عاشقان از عاشقان
قصه‌های عاشقان جاودان
عاشقانی کز محبت زنده اند
بی‌محبت زرد و زار و بنده اند
عشق می‌دانی شراب زندگیست
آفتاب کشور بالنده گیست
عشق آرام دل بی‌تاب ماست
عشق طوفان دل دریاب ماست
عشق درس مکتب هستی بود
غیر عشق هر جا شوی پستی بود
عشق مینای خمستان خداست
عشق آهنگ لبان کبریاست
عشق آمد گوش مستان را کشید

عشق آمد ناز جانان را خرید
عشق هر جایی که نور افشان بود
دختر خورشید چون دربان بود
عشق هرگز بر نتابد جز بدل
ای که گویی دل بود از آب و گل
زانکه دل را آسمان گلگون تر است
هر رگ خورش فروزان اختر است
دل بهاران طراوت‌های ماست
هر کجا دل بود آنجا جای ماست
تا بدانی عاشق و دلدار کیست
مرد جنگ و غیرت و پیکار کیست
قصه زان مرد میدان می‌کنم
گور خونینش چراغان می‌کنم

یک شبی تاریک‌تر از قلب دیو
یک شبی دیوانه‌تر از خشم گیو

یک شبی بی‌نور مه و اختران
یک شبی هم‌فطرت شب طینتان
یک شبی سوگوند ناپاکی بدل
یک شبی کز یاد آن لب‌ها خجل
یک شبی چون زلف خوبان پرشکن
یک شبی هم‌رنگ چشمان ختن
آسمان از تیرگی افزوده قیر
کاندر آن جویی نبینی رنگ شیر
کوچه‌ها خاموش و هستی در خفا
چهره‌ها بی‌رنگ و لب‌ها بی‌نوا
پشت هر دیوار دزدی در کمین
بر سر هم بام دیوی جا‌گزین
تا کجا دست پلیدی بر کشند
خون پاک عاشقان را سر کشند
سر کشند آن خون پاک مردی
تاب گیرد نیش‌های گزدمی

کام بادار انشان شیرین شود
دفتر تاریخ ما ننگین شود
و ز سرآید قدرت طاغوتیان
و ز ملک هم بگذرد ناسوتیان
خجلت آباد کهن برپا شود
عقده‌های خون‌گساران و ا شود
توپ‌های پس‌لگد اندر کنار
از تفنگ واکنش بنمود شمار
"شولگر" این شهرت زیبای ما
یادگار غیرت آبای ما
تا ب خاک تیره گردد هم عنان
زان برآید کام شوم دیوکان
آنطرفتر قلعه شیران جنگ
پاسدار کشور ناموس و ننگ
در دل شب تکیه گاه آفتاب
صبحگاهان گنای انقلاب

غرق دریای سکوت و اضطراب
در دل سر برکفان همچو عقاب
باره‌هایش از دم تیر عدو
رفته از خویش و نمانده همچو مو
در میانش چند شیر تیز چنگ
روزها جنگیده با دیو و نهنگ
نی غم آبی و نی خورد و نه خواب
چون سیاوش جنگ با افراسیاب
دشمن دیوانه با صد امتیاز
داستان هر دم برنگی در گذار
سیل دشمن بی حساب و دست کم
پنج کو پنجصد کجا یک سر ستم
در میان دوستان صاحب‌دلی
باغ غیرت را دلارا بلبلی
نخل نازی کز قدیم برخاسته
با رهستی در مزار انداخته

درس مستی برده از آغوش ناز
مشق هستی کرده در دامن باز
خوانده از آلام مردم بی حساب
برده از دژخیمان هر دم عذاب
با دل و جان همره مردان شده
تندر سوزنده بر دیوان شده
در چمن آید چو بلبل تر زبان
در وطن آید نظرگل گل نشان
نام زیبایش نظرگل بود و بس
نام باید مرد را نی کی و کس
او در آنشب با عزیزان یار بود
چون شهاب افتاده در پیکار بود
خیل دزدان تیزتر می تاختند
کلبه‌ها را شعله ور می ساختند
سنگر داغ و تگ و تازه تفنگ
می‌دواند زهره شیر و پلنگ

تک تک از یاران به هنگام نبرد
غرق خون گشتند چون مردان مرد
سنگر از آواز یاران بی‌زبان
رفتگان خاموش و آتش در میان
بر فراز قلعه سنگرگاه شیر
سرهمی تابید بر تاج سپهر
دید یارانش چسان بی‌حال شدند
شاخه‌های نسترن بی‌جان شدند
توسن بخت ز رمیدن یاد کرد
قلب دیوان را سراسر شاد کرد
خشم انسانی به طوفان خو گرفت
مرده‌ها و دشمنان هرسو گرفت
هر کی سر می‌کرد بالا مرده بود
ضرب مشت مرد میدان خورده بود
دشمنان را کلک حیرت در دهان
از تماشای چنین شیر ژبان

روبهان اندر پی دستان شدند
یک نفس از چشم او پنهان شدند
مادرش را کز گذشت روزگار
قد کمانی بود و موها سیم وار
کش کشان در پای دیوارش زدند
زخم‌ها بر قامت زارش زدند
بعد از آن دیوانه زان دیوکان
گفت ای نادان پسر ای نوجوان
گر نه تسلیم "مجاهد" می‌شوی
مرگ مادر را تو شاهد می‌شوی
زندگانی ننگ باشد این چنین
خون مادرا مریزان بر زمین
آتشی افتاد در قلب جوان
کای سیه کاران و شرم زندگان
کاش این یک مادرم در پیش بود
آسمان در زیر پایم پیش بود

من نه تنها زاده این مادرم
مادر زیباتر از وی کشورم
مادری کو مادرم را مادر است
مادری کز آسمان با لاتر است
هستی او هستی و ناموس ماست
ذره خاکش رستم و کاوس ماست
ای شما دیوانگان سیم و زر
وی همه غافل ز مردی و پدر
دشمن تان این منم یا مادرم
یا شما را کمتر از زن نشمرم
از تو آهنگ جنون پیدا دکرد
خیل دزدان قصد آن فرهاد کرد
شعله‌ها بر شعله‌ها افکنده جنگ
آسمان تا بر زمین میدان جنگ
یک نظرگل بود در کالام سرا
یک نظرگل بود نبض افتخار

دشمن از سر فتنه و نیرنگ ریخت
آب از روی گلاب ننگ ریخت
گفت ای نادان چو خواهی زندگی
بگذر از جنگ و بیاور بندگی
مرمی در دست نظرگل دود شد
گرچه بیش از دشمنان نابودشد
مانده تنها با یکی ماشیندار
تا تفنگش ماند از جوش شرار
گفت با خود چاره آسان می‌کنم
هرچه غیرت گفت من آن می‌کنم
پیش خصم انداخت تنها یک تفنگ
گفت تسلیم شمایم بی‌درنگ
چهره دزدان شگفتن ساز کرد
جملگی سوی نظر پرواز کرد
تا نظر میدان بدین انداز کرد
آتش ماشیندار آغاز کرد

پنج و ده از دشمنان غلطان شدند
عاقبت بر مرگ خود گریان شد
مرمی از دست نظر برباد شد
سینه دشمن طپید و شاد شد
دست او بستند و بردند کشکشان
چون پری در دامگاه دیوکان
در میان دره‌ها و سنگ‌ها
پای خونین رهروی فرسنگ‌ها
خانه‌ها و کوچه‌های زادگاه
پیش چشمش سرد و لرزان و سیاه
در دلش تابان فروغ زندگی
همراهانش خادمان بندگی
شیر چون آید به زنجیر و قفس
روبه‌هان بروی نیازند هر نفس
دست مرد از بخت بدگر بسته شد
دست آنان باز چون گلدسته شد

صبح‌گاهان باتن خسته و درد
با رخ زاری که از غم گشته زرد
در دل زندان دشمن خفته بود
دست و پایش در اسارت بسته بود
قامتش خم گشته از بار جفا
لیک در پیش عدو بی اعتنا
خون دل خوراک و بالینش ز خاک
و آن تن زیبا ز قمچین چاک چاک
بر لبش مهر خموشی گل زده
حلقه‌ها بر صورتش کاکل زده
یک دو روزی همچو پیژن زار و زار
مین‌مودی گام رفتن را شمار
و آنطرف خیل عدو با هم بروز
تا چگونه جان بگیرند از ایاز
هر یکی در فکر خود سازی گرفت
هر یکی کشتن به اندازی گرفت

عاقبت بهر نظر گل دار گشت
دشمنان را اینچنین قرار گشت
در دل میدان نهاد آن دار را
تا بخون پیچد گلوی یار را
یک دوسه زان مردمان خودفروش
حلقه‌های بندگی را داده گوش
در دوان تا خانه زندان شدند
با نظر گل جانب میدان شدند
دار برپا بود و دل‌ها بی‌قرار
دیده‌ها پر اشک و دل‌ها گچ‌سوار
چهره‌های کج‌روان تاریکتر
قامت غمدیده‌گان باریکتر
ناگهان قاضی دزدان لب گشود
زانکه نادانی چون او دیگر نبود:
کای تو غافل گشته از فرمان دین
با "مجا‌هد" در عداوت بر زمین

وقت آن آمد که انکار آوری
بر جهاد از سینه اقرار آوری
تارهی از دار و از رم و بلد
از صف حزب و وطن یکدام برا
بعد از آنهم کیش مایان می‌شوی
خار اگر باشی گلستان می‌شوی
قلب خونین نظر پر دود شد
چهره اش گلگون و قهر اندود شد
رو به سوی مردمان فریاد کرد
زنده بادا حزب من را یاد کرد
زانکه در پودش چنین آمیخته
رفته در راه نوین فرهیخته
گفت ای آوارمگان رنجبر
ای شما و آماده در امواج شر
بشنوید از من حدیث زندگی
بشکنید این راهیان بندگی

کی مسلمان قصد مردم می‌کند
هر نفس تقلید گزدم می‌کند
حق اگر اینست پس بی‌داد چیست
مرد اگر این است پس کم‌زاد کیست
گر ره دین را به انسان کشتن است
ور خدا را از پی زر دیدن است
پس کجا شد راه و دین اسلام کو
غیر تزویر و قریب و دام کو؟
من کجا و راه نامردان کجا
من کجا و کسوت دزدان کجا
باز می‌گویم که تا دنیا بجاست
در دل هر ذره این شور نواست
زنده بادا پرچم آزاده‌گان
زنده بادا رهبر افغانستان
بعد از آن با پای خود بردار رفت
حلقه بر گرد نرخ گلنار رفت

رفت اما زنده جاوید شد
زنده نام ایرج و جمشید شد
رفت و آتش در دل صیاد زد
رفت و بر خوابندهگان فریاد زد
رفت و رمز زندگانی را نهاد
رفت و نام جاودانی را نهاد
رفت تا خورشید زمین سرد شود
رفت تا خاک سیاهش زر شود

ای جوان ای رهبر فردای ناز
قصه عاشق چنین دارد گداز
عاشقان را زندگانی بیش نیست
عشق هرگز در دل بدکیش نیست
عشق لب‌های بتان دیوانگیست
عشق فردای وطن مردانگیست
زنده بادا عاشقان پاکباز

زنده بادا مردمان جان‌گدا ز
عشق این است و مرا این آرزوست
یاد عاشقان وطن بی‌گفتگوست
قصه آخر گشت و یاران زنده باد
روح مردان تا ابد پاینده باد

انتشارات راه پرچم

<https://rahparcham.org>